

سعاد الصباح
والورود.. تعرف الغضب

شعر

كلها... خشم را می شناسند

سروده های خانم دکتر سعاد الصباح

Samad M.S



دار سعاد الصباح
للثقافة والادب

الناشر:

دار سعاد الصباح للنشر والتوزيع

ص.ب: 27280 - الصفاة

الرمز البريدي: 13133

حقوق الطبع والنشر محفوظة للمؤلفة

الطبعة الأولى

2023

الترقيم الدولي: I.S.B.N

978-99906-2-141-9

لوحة الغلاف والرسوم الداخلية للشاعرة



سعاد الصباح
والورود تعرف الغضب

گلها... خشم را می شناسند

سروده های خانم دکتر سعاد الصباح

شاعر سرشناس عرب

به نام نامی دوست که هر چه داریم از اوست

شعر یگانه راهکار تفاهم ملت ها، همزیستی مسالمت آمیز و تنش زدایی بوده و هست، و مردم از قدیم و ندیم گرداگرد شاعران می نشستند تا سروده های بیانگر احساسات و خواسته هایشان را بشنوند.

و امروز که جهان بشریت از کشمکش های قومی، درگیری های طایفه ای و تبعیض نژادی رنج می برد و زمینه برخورد تمدنها بسترسازی میشود، راهی جز این نیست که شعر جایگاه خود را بازیابد و نقش خویش را در گفتگوی تمدنها، همزیستی فرهنگ ها و تفاهم ادیان ایفا کند تا پیام آور عشق و مودت برای همه جهانیان باشد. چه بسا اشعاری که آتش جنگ افروزان را مهار و خاموش کرد و روحیه صلح و برادری میان مردم را تقویت نمود.

و اگر به این باور برسیم که شعر میتواند کلید خیر، تسامح و آشتی باشد و نماد ایثار و فداکاری تلقی شود، پس اشعار خانم دکتر سعادت الصباح دربرگیرنده چنین مفاهیم خیرخواهانه میباشد.

وی در بخشی از این مجموعه می گوید :

سعی میکنم دریایی رسم کنم.. با رنگهای رنگین کمان

تلاش میکنم تا اسب هایی رسم کنم

که در دشت های آزادی بتازند

وی انتفاضه فلسطینی را به تولد دوباره و مجدد حضرت یحیی
(ع) در سرزمین فلسطین تشبیه میکند که پس از قرن‌ها نازایی و
انتظار سرانجام در جهان عرب

یحیی که همان کودک سنگ به دست فلسطینی به دنیا آمده تا به دوران
قحطی، خشکسالی و بیابان زدگی روح و روان اعراب پایان دهد و
خون تازه ای در رگهای نیمه جان تزریق کند.

ترجمه این اشعار به فارسی بعنوان دومین زبان جهان اسلام
باهمکاری ادیب و مترجم ایرانی سرکارخانم نفیسه بابایی کارشناس
ارشد زبان و ادبیات عرب میتواند پلی برای پیوند ملت های مسلمان
و بستری برای داد و ستد فرهنگی و ادبی روزافزون ایران و عرب
باشد.

سمیر ارشدی

استاد زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه کویت

مقدمة المترجم

الشعر كان و لا يزال الوسيلة المثلّى للشمْل و جمع الأحباب و الخلان؛ فمنذ القدم كان الناس يجتمعون حول الشعراء ليسمعوا منهم القصائد التي تحاكي تطلعاتهم و تُدغدغ أحاسيسهم.

واليوم حيث تعاني البشرية من صراعات قومية و تناحرات طائفية و إثنية و تتصاعد حدة الصدام الحضاري، لا بد للشعر أن يستعيد مكانته و أن يمارس دوره في حوار الحضارات و تفاهم الثقافات و تعايش الأديان و ليمثل رسالة حب و مودة لكل أبناء البشر، فُرب بيت من الشعر أخمَد نار الحروب و أشاع روح السلام و التآخي بين الناس.

وإذا أمنا بان القصيدة يمكن أن تكون مفتاحاً للخير و السلام و التسامح و رمزاً للبطولة و الفداء فإن شعر الدكتورة سعاد محمد الصباح يحمل بطياته تباشير هذا الخير حين تقول:

أحاول ان أرسم بحراً قزحي الألوان

أحاول أن أرسم خيولاً

تركض في براري الحرية.

أو في قصيدة يحيى الفلسطيني حين تقول:

الانتفاضة الفلسطينية هي (يحيى) الذي طالما انتظرناه

هو ابني.. كما هو ابن كل امرأة عربية

يحيى الفلسطيني أنهى مواسم القحط و الجفاف و التصحر في

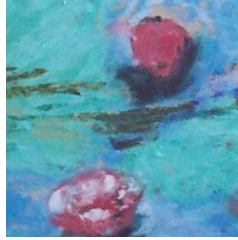
الروح العربية.

إنه شعر إنساني يعالج هموم الفئات الشعبية ليرتقي من منطلق التربية والتعليم الى تأدية دور فعال وأساسي في بناء المجتمع.

وتأتي ترجمته للغة الفارسية باعتبارها اللغة الثانية في العالم الإسلامي بعد العربية وبالتعاون مع الأدبية الإيرانية نفيسه بابائي لتكون جسراً للتواصل بين الشعوب وتمهّد السبيل للمزيد من التمازج الفكري والثقافي بين أبناء هذه الأمة التي اختارها الله خير أمة أخرجت للناس.

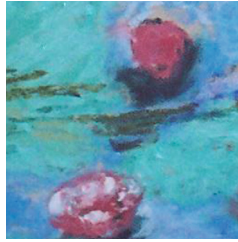
سمير ارشدي

أستاذ الأدب واللغة الفارسية
بجامعة الكويت



سعاد الصباح
والورود.. تعرف الغضب

∞
شعر



سعاد الصباح

گلها... خشم را می شناسند

∞

شعر


أنا امرأةٌ من فضائي بعيدٍ

ونجمي بعيدٍ

فتر بالعودُ أَلينُ ...

وك بالوعيدِ ..

سعاد




من زنی هستم از فضایی دور دست
و از سیاره ای دور دست
پس نه با وعده نرم می شوم
و نه با تهدید و وعید

سعادت

بدوية أنا أُخترن في ذاكرتي ..
عصراً من الفجر ..
وحببي تحت جلدي ملايين الشمس .

سعاد



من بانوی بادیه نشینم


که در حافظه ام دوره هایی از چیرگی و ظلم انباشته ام

و در زیر پوستم ملیونها خورشید پنهان است

سعاد

أنا التخلّةُ العربيةُ الأصولُ
والمرأةُ المرافضةُ لنصفِ الكلِّ
فباركْ ثورتِي ...

سعاد



من نخلی با تبار عربی
و زنی هستم که راه حل های نصف و نیمه را نمی پذیرد
پس رستاخیز و قیامم را
تیریک بگو..

سعاد



Souad.m.s.



أَعْرِفُ رَجُلًا



إلى عبدالله المبارك
زوجي، ومعلمي..
وصديق العمر الجميل..
في يوم ذكراه



مردی را می شناسم



تقدیم به عبدالله المبارک...

همسر، و معلم..

و رفیق زندگی زیبا..

در سالروز وفاتش

- 1 -

أَعْرِفُ بَيْنَ رِجَالِ الْعَالَمِ رَجُلًا
يَشْطُرُ تَارِيخِي نِصْفَيْنِ..
أَعْرِفُ رَجُلًا، يَسْتَعْمِرُنِي..
وَيُحَرِّرُنِي..
وَيُلْمِئُنِي..
وَيُبْعَثُنِي..
وَيُحَبِّئُنِي بَيْنَ يَدَيْهِ الْقَادِرَتَيْنِ..



- 1 -

در بین مردان عالم مردی را می شناسم
مردی که تاریخ مرا دو نیمه می کند..
مردی را می شناسم که
مرا اشغال می کند..
و آزاد می کند..
جمع می کند
و می پراکند..
مرا در میان دستان قدرتمندش پنهان می کند..

- 2 -

أَعْرِفُ بَيْنَ رِجَالِ الْعَالَمِ رَجُلًا
يُشْبِهُ إِلَهَةَ الْإِغْرِيقِ
يَلْمَعُ فِي عَيْنَيْهِ الْبَرْقُ
وَتَهْطُلُ مِنْ فِيهِ الْأَمْطَارُ
أَعْرِفُ رَجُلًا..
حِينَ يُغْنِي فِي أَعْمَاقِ الْغَابَةِ
تَتَّبَعُهُ الْأَشْجَارُ..



- 2 -

در بین مردان عالم مردی را می شناسم
مردی که شبیه الهه یونان است
در چشمانش برق می درخشد
و از دهانش بارانها می بارند
مردی را می شناسم...
وقتی در اعماق این جنگل نغمه سرایی کند
درختها در پی او به حرکت در می آیند

- 3 -

أَعْرِفُ رَجُلًا أُسْطُورِيًّا
يَخْرُجُ مِنْ مِعْطَفِهِ الْقَمْحُ..
وَتَخْضَرُ الْأَعْشَابُ
يَقْرَأُ مَا بَيْنَ الْأَهْدَابِ..
وَيَقْرَأُ مَا تَحْتَ الْأَهْدَابِ..
وَيَسْمَعُ مُوسِيقَى الْعَيْنَيْنِ..
أَمْشِي مَعَهُ، فَوْقَ التَّلْجِ، وَفَوْقَ النَّارِ
أَمْشِي مَعَهُ
رَغْمَ جُنُونِ الرِّيحِ، وَقَهْقَهةِ الإِعْصَارِ
أَمْشِي مَعَهُ، مِثْلَ الْأَرْنَبِ..
لَا أَسْأَلُهُ أَيْدَاءً.. «أَيْنَ»؟

- 3 -

مردی اسطوره ای می شناسم
که از بارانی اش گندم می روید
و گیاهان سر سبز می شوند
آنچه بین مژه هاست می خواند
آنچه زیر مژه هاست می خواند
موسیقی دو چشم را می شنود
همراه او می روم، بر روی برف، بالای آتش
همراه او می روم
علی رغم جنون باد و قهقهه گرد باد
همراه او می روم، مثل خرگوش
هرگز نمی پرسم... (کجا)؟

- 4 -

أَعْرِفُ رَجُلًا
يَعْرِفُ مَا فِي رَجْمِ الْوَرْدَةِ.. مِنْ أَزْرَارِ
يَعْرِفُ آلَافَ الْأَسْرَارِ
يَعْرِفُ تَارِيخَ الْأَنْهَارِ
وَيَعْرِفُ أَسْمَاءَ الْأَزْهَارِ
أَلْفَاهُ بِكُلِّ مَحَطَّاتِ (الْمِتْرُو)..
وَأَرَاهُ بِسَاحَةِ كُلِّ قِطَارِ
أَعْرِفُ رَجُلًا حَيْثُ ذَهَبْتُ
يُؤَلِّقُنِي، مِثْلَ الْأَقْدَارِ..



- 4 -

مردی را می شناسم
که غنچه های رحم گل سرخ را می شناسد
هزاران راز را می داند
تاریخ رود ها را می داند
اسم گلها را می داند
در همه ایستگاه های مترو او را ملاقات میکنم
و در میدان هر قطاری او را می بینم
مردی را می شناسم... که هر کجا بروم
به دنبال من می آید، همچون سرنوشت..

- 5 -

أَعْرِفُ بَيْنَ رِجَالِ الْعَالَمِ رُجُلًا
مَرَّ بَعْمُرِي كَالْإِسْرَاءِ
قَدْ عَلَّمَنِي لُغَةَ الْعُشْبِ
وَلُغَةَ الْحُبِّ
وَلُغَةَ الْمَاءِ..
كَسَرَ الزَّمَنَ الْيَابِسَ حَوْلِي
غَيَّرَ تَرْتِيبَ الْأَشْيَاءِ



- 5 -

در بین مردان عالم مردی را می شناسم
که همچون مسافر شب بر عمرم گذر کرد
زبان گیاه را به من آموخت

زبان عشق

زبان آب..

زمانِ نا امیدِ گِرداگردم را در هم شکست
نظم و ترتیب چیز ها را به هم ریخت

- 6 -

أَعْرِفُ رَجُلًا
أَيَّقِظَ فِي أَعْمَاقِي الْأُنْثَى
حِينَ لَجَأْتُ إِلَيْهِ..
وَشَجَرَ فِي قَلْبِي الصَّخْرَاءَ..



- 6 -

مردی را می‌شناسم
که زن را در اعماق وجودم بیدار کرد ؛
وقتی که به او پناه بردم..
و صحرای قلبم را درختکاری کرد ..



Souad.m.s.



تحت المَطَرِ الرَّمَادِيِّ



إلى عبدالله المبارك
زوجي وصديق العمر الجميل
في يوم ذكراه



زیر باران خاکستری



- 1 -

عَلَى هَذِهِ الْكُرَّةِ الْأَرْضِيَّةِ الْمُهْتَزَّةِ
أَنْتِ نُقْطَةٌ ارْتِكَازِي
وَتَحْتَ هَذَا الْمَطَرِ الْكِبْرِيَّتِيِّ الْأَسْوَدِ
وَفِي هَذِهِ الْمُدُنِ الَّتِي لَا تَقْرَأُ.. وَلَا تَكْتُبُ
أَنْتِ تَعَاوَفْتِي..



- 1 -

بر روی این کره لرزان زمین
تو تکیه گاه منی
و در زیر این باران گوگردی سیاه
و در این شهرهایی که نمی خوانند..
و نمی نویسند
تو فرهنگ منی..

- 2 -

الوطنُ يَتَفَنَّتْ تَحْتَ أَقْدَامِي
كزُّ جاجٍ مَكْسُورٍ
والتَّارِيخُ عَرَبِيٌّ مَاتَ سَائِقُهَا
وذاكرتي مَلَأَى بَعَشْرَاتِ الثُّقُوبِ..
فلا الشَّوَارِعُ لَهَا ذَاتُ الْأَسْمَاءِ
ولا صَنَادِيقُ الْبَرِيدِ احْتَفَظَتْ بِلَوْنِهَا الْأَحْمَرِ
ولا الحَمَائِمُ تَسْتَوِطُنُ ذَاتَ الْعَنَاوِينِ..



- 2 -

وطن زیر قدم هایم ریز ریز می شود
همچون شیشه ای شکسته
و تاریخ ارابه ای است که ارابه رانش مرده است
و حافظه ام مالمال است از ده ها شکاف..
نه خیابان ها همان اسم را دارند
و نه صندوق های پست رنگ قرمزشان را
نگه داشتند
و نه کیوترها در همان آدرسها زندگی می کنند..

- 3 -

لم أَعُدْ قَادِرَةً عَلَى الْحُبِّ.. وَلَا عَلَى الْكَرَاهِيَّةِ
وَلَا عَلَى الصَّمْتِ، وَلَا عَلَى الصُّرَاخِ
وَلَا عَلَى النَّسْيَانِ، وَلَا عَلَى التَّنَكُّرِ
لَمْ أَعُدْ قَادِرَةً عَلَى مُمَارَسَةِ أُنُوتِّي..
فَأَشْوَاقِي ذَهَبَتْ فِي إِجَازَةٍ طَوِيلَةٍ
وَقَلْبِي.. عُلْبَةٌ سَرْدِينِ
انْتَهَتْ مُدَّةُ اسْتِعْمَالِهَا..



- 3 -

دیگر نه می توانم عشق را تحمل کنم... و نه

بیزاری را

نه سکوت، و نه فریاد را

نه فراموشی، و نه یادآوری را

دیگر نمی توانم زن باشم..

شور و شغف های درونم به مرخصی طولانی ای رفته اند

و قلبم.. همچون جعبه ساردین شده

که تاریخ انقضایش تمام شده است..

- 4 -

أُحَاوِلُ أَنْ أَرْسُمَ بَحْرًا.. قَزَجِيَّ الْأَلْوَانِ
فَأُقَسِّلُ..
وَأُحَاوِلُ أَنْ أُكْتَشِفَ جَزِيرَةً
لَا تَشْنُقُ أَشْجَارَهَا بِتُّهْمَةِ الْعَمَالَةِ
وَلَا تَعْتَقِلُ فَرَاشَاتِهَا بِتُّهْمَةِ كِتَابَةِ الشُّعْرِ..



- 4 -

سعی می کنم دریایی رسم کنم... با رنگهای

رنگین کمان

ولی ناکام می مانم

می گویم جزیره ای را کشف کنم

جزیره ای که درخت هایش به تهمت جاسوسی به دار آویخته

نشوند

و پروانه هایش به تهمت سرودن شعر بازداشت نگردند

أُحَاوِلُ، يَا صَدِيقِي

أَنْ أَكُونَ امْرَأَةً..

بِكُلِّ الْمَقَابِيِسِ، وَالْمُواصَفَاتِ

فَلَا أَجِدُ مَحْكَمَةً تُصْغِي إِلَيَّ أَقْوَالِي..

وَلَا قَاضِيًا يَقْبَلُ شَهَادَتِي..

فَأَفْشَلُ..

وَأُحَاوِلُ أَنْ أُرْسِمَ خُيُولًا

تَرَكَضُ فِي بَرَارِي الْحَرِّيَّةِ..

فَأَفْشَلُ..

وَأُحَاوِلُ أَنْ أُرْسِمَ مَرْكَبًا

يَأْخُذُنِي مَعَكَ إِلَى آخِرِ الدُّنْيَا..

فَأَفْشَلُ..

وَأُحَاوِلُ أَنْ أُخْتَرِعَ وَطَنًا

لَا يَجْلِدُنِي خَمْسِينَ جَلْدَةً.. لِأَنَّي أُحِبُّكَ

فَأَفْشَلُ..

- 5 -

سعی می کنم، ای دوست من
که زن باشم..

با همه معیار ها و ویژگی هایش
اما دادگاهی نمی یابم که به حرف هایم گوش کند..

قاضی ای نمی یابم که شهادت مرا قبول کند..
شکست می خورم..

اما تلاش می کنم تا اسب هایی را رسم کنم
که در دشت های آزادی می تازند

باز هم شکست می خورم

می کوشم تا مرکبی را رسم کنم
که مرا با تو به آخر دنیا ببرد..

شکست می خورم..

می کوشم تا وطنی را اختراع کنم

که مرا پنجاه بار شلاق نزنند... چون تو را دوست دارم

باز هم شکست می خورم

- 6 -

مَاذَا أَفْعَلُ فِي مَقَاهِي الْعَالَمِ وَحْدِي؟

أَمْضُغُ جَرِيدَتِي؟

أَمْضُغُ فَحِيعَتِي؟

أَمْضُغُ خَيْطَانَ ذَاكِرَتِي؟

مَاذَا أَفْعَلُ بِالْفَنَاجِينِ الَّتِي تَأْتِي.. وَتَرْوِح؟

وَبِالْحُزَنِ الَّذِي يَأْتِي.. وَلَا يَزُوح؟

وَبِالضَّجْرِ الَّذِي يَطْلُعُ كُلَّ رُبْعِ سَاعَةٍ؟

حِينًا مِنْ مِينَاءِ سَاعَتِي

وَحِينًا مِنْ دَفْتَرِ عَنَاوِينِي

وَحِينًا مِنْ حَقِيبَةِ يَدِي؟..



- 6 -

به تنهایی در قهوه خانه های عالم چه کنم؟
روزنامه ام را بجوم؟
مصیبتم را بجوم؟
رشته های حافظه ام را بجوم؟
با فنجان هایی که می آیند... و می روند چه کنم؟
با حزنی که می آید... و نمی رود؟
با اندوهی که هر یک ربع ساعت پیدایش می شود؟
گاهی از بندر گاه ساعت
گاهی از دفتر آدرس هایم
گاهی از کیف دستی ام

- 7 -

مَاذَا أَفْعَلُ بِتُرَائِكِ الْعَاطِفِيَّ

الْمَرْزُوعِ فِي دَمِي كَأَشْجَارِ الْيَاسْمِينِ؟

مَاذَا أَفْعَلُ بِصَوْتِكَ الَّذِي يَنْقُرُ كَالدَّيِّكِ..

وَجْهَ شَرِاشِفِي؟

مَاذَا أَفْعَلُ بِرَائِحَتِكَ

الَّتِي تَسْبُحُ كَأَسْمَاكِ الْقَرَشِ فِي مِيَاهِ ذَاكِرَتِي

مَاذَا أَفْعَلُ بِبَصْمَاتِ ذَوْقِكَ.. عَلَى أَثَاثِ غُرْفَتِي

وَأَلْوَانِ ثِيَابِي..

وَتَفَاصِيلِ حَيَاتِي؟..

مَاذَا أَفْعَلُ بِفَصِيلَةِ دَمِي؟..

يَا أَيُّهَا الْمُسَافِرُ لَيْلاً وَنَهَاراً

فِي كُرِّيَّاتِ دَمِي..



- 7 -

با میراث عاطفی تو چه کنم
که در خونم همچون درخت های یاسمن کاشته شده؟
با صدایت چه کنم که همچون خروس...
روی ملحفه هایم را نوک میزند
با رایحه ات چه کنم
که همچون کوسه ماهی ها در آب های حافظه ام
شنا می کند؟
با آثار و نشانه های سلیقه ات.... بر روی وسایل اتاقم
و رنگ لباس هایم
و جزئیات زندگی ام؟
با گروه خونی ام چه کنم؟
ای مسافر شب و روز در گلبول های خونم..

كَيْفَ اسْتَحْضِرُكَ
يَا صَدِيقَ الْأَزْمَنَةِ الْوَرْدِيَّةِ؟
وَوَجْهِي مُغَطَّى بِالْفَحْمِ
وَشُعُورِي مُغَطَّى بِالْفَحْمِ
لَيْسَتْ فِلَسْطِينُ وَحَدَّهَا هِيَ الَّتِي تَحْتَرِقُ
وَلَكِنَّ الشُّوفِينِيَّةَ
وَالسَّادِيَّةَ
وَالْعَوَاغِيَّةَ السِّيَاسِيَّةَ
وَعَشْرَاتِ الْأَقْنِعةِ، وَالْمَلَابِسِ التَّنَكُّرِيَّةِ..
تَحْتَرِقُ أَيْضاً.
وَلَيْسَتْ الطُّيُورُ، وَالْأَسْمَاكُ وَحَدَّهَا
هِيَ الَّتِي تَخْتَنِقُ
وَلَكِنَّ الْإِنْسَانَ الْعَرَبِيَّ هُوَ الَّذِي يَخْتَنِقُ
دَاخِلَ (الهُولوكوست) الْكَبِيرِ..

چگونه تو را به حضور بطلبم
ای رفیق روزهای لاله گون
در حالی که صورتم پوشیده از زغال است
و احساساتم پوشیده از زغال است
تنها فلسطین نیست که می سوزد
بلکه شوونیسم
سادیسیم
و غوغاسالاری سیاسی
و ده ها ماسک، و لباس مبدل..
نیز می سوزند
و تنها پرندگان، و ماهی ها نیستند که خفه می شوند
بلکه انسان عرب هم کسی است
که در درون (هولو کاست) بزرگ خفه می شود..

- 9 -

يا أَيُّهَا الصَّدِيقُ الَّذِي أَحْتَاجُ إِلَى ذِرَاعَيْهِ فِي
وَقْتِ ضَعْفِي
وإلى ثَبَاتِهِ فِي وَقْتِ انْهِيَارِي
كُلُّ مَا حَوْلِي عُرُوضٌ مَسْرُحِيَّةٌ
وَالْأَبْطَالُ الَّذِينَ طَالَمَا صَفَّقَتْ لَهُمْ
لَمْ يَكُونُوا أَكْثَرَ مِنْ ظَاهِرَةٍ صَوْتِيَّةٍ..
وَنُمُورٍ مِنْ وَرَقٍ..



- 9 -

ای دوست من
کسیکه به هنگام ضعفم به آغوشش نیاز دارم
و به هنگام فرو پاشی ام به استواری و ثباتش
همه آنچه اطراف من است صحنه نمایشنامه ای است
و قهرمانانی که پیوسته برایشان کف زدم
بیش از يك پدیده صوتی..
و پلنگ های کاغذی نبودند..

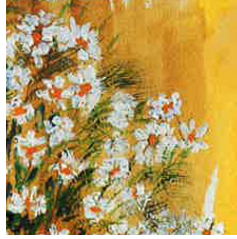
- 10 -

يا سَيِّدِي..
يا الَّذِي دَوْمًا يُعِيدُ تَرْتِيبَ أَيَّامِي
وَتَشْكِيلَ أُنُوثَتِي..
أُرِيدُ أَنْ أَتَكَيَّ عَلَى حَنَانِ كَلِمَاتِكَ
حَتَّى لَا أَبْقَى فِي الْعَرَاءِ
وَأُرِيدُ أَنْ أَدْخُلَ فِي شَرَايِينِ يَدَيْكَ
حَتَّى لَا أَظَلَّ فِي الْمَنْفَى..

- 10 -

ای سرور من؛
ای آنکه همیشه اولویت روز هایم را
مجدداً تعیین میکند
و ساختار زن بودنم را
می خواهم بر مهربانی و اژه هایت تکیه کنم
تا در صحرا باقی نمانم
می خواهم که در رگ های دستت جریان یابم
تا در تبعید نمانم..

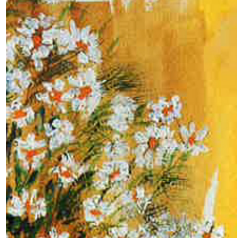




زَوْجِي الْمُعَلِّمُ وَأَنَا التِّلْمِيذَةُ



إِلَى رَفِيقِ الْبَسْمَةِ وَالذَّمْعَةِ..
إِلَى صَدِيقِ سَنَوَاتِ الْعُمْرِ الْجَمِيلِ..
إِلَى أَبِي الرُّوحِيِّ..
إِلَى رُوحِ زَوْجِي عَبْدِ اللَّهِ مَبَارَكِ الصَّبَاحِ
فِي ذِكْرَاهُ التَّاسِعَةِ



همسر م معلم است و من دانش آموز اویم



تقدیم به همراه لبخند و اشک..
به دوست سالهای زیبای عمر
به پدر روحانی ام
به روح همسر عبدالله المبارک
در نهمین سالگشت وفات

- 1 -

لَكَ الشُّكْرُ.. يَا سَيِّدِي..
فَمِنْكَ تَعَلَّمْتُ كَيْفَ أَنْتَفِقُ ذَوْقِي..
وَمِنْكَ تَعَلَّمْتُ كَيْفَ أَنْتَفِقُ عَقْلِي..
وَكَيْفَ يَكُونُ كَلَامِي عَلَى مُسْتَوَاكَ..
وَشَكْلِي عَلَى مُسْتَوَاكَ..
وَكَيْفَ، إِذَا مَا ذَهَبْنَا مَعًا لِلْعَشَاءِ..
أَكُونُ -حَبِيبِي- عَلَى مُسْتَوَاكَ..
وَكَيْفَ أَكُونُ أَمَامَ الرَّجَالِ أَمِيرَةً..
وَبَيْنَ النِّسَاءِ أَمِيرَةً!!..

- 1 -

از تو ممنونم... ای سرور من
از تو آموختم چطور سلیقه ام را متعالی کنم
از تو آموختم چگونه اندیشه هایم را فرهیخته کنم
چگونه کلامم در سطح و شأن تو باشد
و مظهرم در شأن تو باشد
چگونه؛ ای معشوقه ام ؛
وقتی برای شام با همدیگر برویم
در شأن تو باشم
و چگونه در برابر مردان، نیک نژاد باشم
و در بین زنان نیز نیک نژاد!!..

- 2 -

أنا لك تلميذة نابهة..
فَعَنَّا أَخَذْتُ انْتِقَاءَ ثِيَابِي الْبَسِيطَةَ
وَزِينَةَ وَجْهِي الْبَسِيطَةَ
وَكُحْلَةَ عَيْنِي الْبَسِيطَةَ
وَقَصَّةَ شَعْرِي الْبَسِيطَةَ
فَأَنْتَ الْمُعَلِّمُ فِي كُلِّ شَيْءٍ
وَعَنَّا أَخَذْتُ..
أَلُوفَ الشُّؤُونِ الصَّغِيرَةِ!!..

- 2 -

من برای تو دانش آموزی زیرک هستم
انتخاب لباس های ساده ام را از تو یاد گرفتم
آرایش ساده صورتم را
سرمه ساده چشمم را
و برش ساده موهایم را
تو در هر چیزی آموزگارم هستی
و من از تو آموختم
هزاران نکته کوچک را !!....

لَكَ الشُّكْرُ، يَا سَيِّدِي..
فَأَنْتَ الَّذِي صُغِّتَنِي مِنْ جَدِيدٍ
وَأَنْتَ اخْتَرَعْتَ مَقَابِيِسَ جِسْمِي..
كَمَا كُنْتَ يَوْمًا تُرِيدُ..
وَأَنْتَ رَسَمْتَ مِسَاحَةَ خَصْرِي..
وَأَنْتَ نَحَتَّ رُخَامَةَ فِكْرِي..
وَأَنْتَ غَسَلْتَ بِمَاءِ الْبِنْفَسِجِ ثَغْرِي
وَأَنْتَ كَتَبْتَ تَفَاصِيلَ عُمْرِي..
كَمَا كُنْتَ يَوْمًا تُرِيدُ
وَأَغْنَيْتَ رُوحِي..
وَأَغْنَيْتَ فِكْرِي..
وَأَطَلَّقْتَنِي كَالْيِمَامَةِ..
نَحْوَ الْبَعِيدِ الْبَعِيدِ..

- 3 -

از تو سپاسگزارم، ای سرورم
تو کسی هستی که مرا از نو ساختی
تو اندازه های بدنم را پدید آوردی..
همانگونه که روزی می خواستی...
تو مساحت کمرم را رسم کردی
تو سنگ بنای اندیشه ام را تراشیدی..
تو لبهایم را با آب حیات شستی
وتو ریز و درشت زندگی ام را نوشتی..
همانگونه که روزی می خواستی
و، روحم را بی نیاز کردی
فکرم را غنا بخشیدی
و مرا همچون کبوتر
به دورترین دورها فرستادی..

- 4 -

أنا امرأةٌ صَنَعْتَنِي يَدَاكَ ..
فَأَصْبَحَ صَوْتِي امْتِدَاداً لَصَوْتِكَ ..
وَأَصْبَحَ رَأْيِي انْعِكَاساً لِرَأْيِكَ ..
وَأَصْبَحَ نَبْضِي سَرِيعاً كَنَبْضِكَ ..

- 4 -

من بانویی هستم که دستانت مرا ساخته است
پس صدایم امتداد صدایت شده..
و نظرم انعکاس دیدگاهت شده..
و نبض قلبم همچون نبض تو تندوسریع شده است..

- 5 -

أُحِبُّكَ..

حَتَّى غَدَوْتُ مِنَ الْحُبِّ..

نُسَخَّتْكَ الثَّانِيَةَ..

بِكُلِّ حُضُورِكَ..

كُلِّ جُمُوحِكَ..

كُلِّ طُفُولَتِكَ الصَّافِيَةَ

وَكُلِّ عَوَاصِفِكَ الْعَانِيَةَ

- 5 -

آنقدر دوستت دارم...
تا جایی که در عشق...
رونوشت تو شدم..
با همه حضورت...
با همه سرکشی هایت...
با همه طفولیت های زلالت
با همه طوفان های قدرتمندت

- 6 -

أيا سيّد الحبّ..
ليس هُنالكَ بينَ الرّجالِ سيواكُ..
وليس هُنالكَ شَمْسٌ تُضيءُ..
وبَحْرٌ يَفيضُ..
وطيرٌ يَطيرُ..
بغيرِ هَواكُ..

- 6 -

ای سرور عشق..
آنجا بین مردان، مردی جز تو نیست...
و آنجا خورشیدی نیست که بدرخشد...
و دریایی نیست که طغیان کند
و پرنده ای نیست که پرواز کند
مگر در حال و هوای عشق تو

- 7 -

أيا سيِّدَ الحُبِّ..
ما زلتُ تلميذةً تَسِيرُ وِراءَ خُطَاكَ..
فيا لَيْتَنِي ذاتَ يومٍ أَنالُ رِضاكَ
ويا لَيْتَنِي أَستطيعُ الوُصولَ بِحُبِّي إلى مُستواكَ!!



- 7 -

ای سرور و سالار عشق
همواره دانش آموزی ام که در و رای گام هایت قدم بر می دارد..
ای کاش روزی رضایتت را بدست بیاورم
و ای کاش می توانستم در عشقم به مرتبه ات برسم !!

- 8 -

لَكَ الشُّكْرُ..

يَا مَنْ فَتَحْتَ عُيُونِي..

عَلَى عَشْرَاتِ الشُّؤْنِ الصَّغِيرَةِ..

أَنَا قَبْلَ حُبِّكَ، مَا كُنْتُ شَيْئاً..

وَأَصْبَحْتُ بَعْدَ هَوَاكَ الْكَبِيرِ، كَبِيرَةً..

- 8 -

از تو سپاسگزارم...

ای آنکه

چشم هایم را در برابر هزاران نکته ناچسب

گشودی...

قبل از عشقِ تو هیچ نبودم..

و بعد از عشقِ بزرگِ تو، بزرگ شده ام.



Souad M.S.
2002



لَيْلَةٌ مَعَ رَسَائِلِي إِلَيْكَ..



عبدالله المبارك.. زوجي
ومعلمي.. وحببي.. وصديق
الزمن الجميل..



شبی با نامه هایم به تو



- 1 -

خَطَرَ بِبَالِي هَذِهِ اللَّيْلَةَ
أَنْ أَفْتَحَ رَسَائِلِي الْقَدِيمَةَ، وَأَقْرَأَهَا..
لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُ أَنَّي أَلْعَبُ بِالنَّارِ..
وَأَنْنِي أَفْتَحُ قَبْرِي بِيَدِي..



- 1 -

امشب به سرَم زد
که نامه های قدیمی ام را باز کنم، و بخوانم...
نمی دانستم که دارم با آتش بازی می کنم...
و قبرم را با دست خودم می گشایم...

- 2 -

بَعْدَ دَقِيقَةٍ مِنَ الْقِرَاءَةِ

اِحْتَرَقَتْ أَصَابِعِي

بَعْدَ دَقِيقَتَيْنِ..

اِحْتَرَقَ الْمِصْبَاحُ الَّذِي كُنْتُ أَقْرَأُ عَلَى ضَوْئِهِ

بَعْدَ ثَلَاثِ دَقَائِقٍ..

اِحْتَرَقَ غِطَاءُ سَرِيرِي.

بَعْدَ خَمْسِ دَقَائِقٍ..

اِحْتَرَقَ ثَوْبُ نَوْمِي..

وَلَمْ يَبْقَ مِنِّي سِوَى كَوْمٍ مِنَ الرَّمَادِ



- 2 -

بعد از یک دقیقه خواندن
انگشت هایم سوختند.
پس از دو دقیقه..
چراغی که زیر نورش می خواندم، سوخت
بعد از سه دقیقه..
روکش تخم سوخت.
بعد از پنج دقیقه...
لباس خوابم سوخت..
و جز تلی خاکستر از من باقی نماند

- 3 -

لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُ أَنَّ رَسَائِلَ الْحُبِّ
يُمْكِنُ أَنْ تَتَحَوَّلَ إِلَى الْغَامِ مَوْقُوتَةً..
تَنْفَجِرُ بِي إِذَا لَمَسْتُهَا..

لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُ أَنَّ عِبَارَاتِ الْعِشْقِ
يُمْكِنُ أَنْ تَأْخُذَ شَكْلَ الْمُقْصَلَةِ..

لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُ أَنَّ الْإِنْسَانَ
يُمْكِنُ أَنْ يَعِيشَ إِذَا قَرَأَ رِسَالَةَ حُبٍّ..
وَيُمْكِنُ أَنْ يَمُوتَ إِذَا أَعَادَ قِرَاءَتَهَا!!..



- 3 -

نمی دانستم که نامه های عاشقانه
ممکن است به بمب های ساعتی تبدیل شوند..
که به هنگام لمس کردنشان مرا منفجر می کنند..
نمی دانستم که عبارت های عاشقانه
ممکن است که شکل گیوتین بگیرند..
نمی دانستم که انسان با خواندن نامه عاشقانه
ممکن است، زنده بماند..
و ممکن است، بمیرد
وقتی بار دیگر آن را بخواند!!..

- 4 -

أَيَّةُ حِمَاةٍ ارْتَكَبْتُهَا
حِينَ فَتَحْتُ غِطَاءَ بُرْكَانِ
هَمَدَ مِنْذُ أَعْوَامٍ..؟
وَأَيَّةُ مُغَامِرَةٍ دَخَلْتُ فِيهَا
حِينَ أَطْلَقْتُ المَارِدَ مِنْ قُمْمِهِ
فَحَطَّمْتُ أَثَاثَ غُرْفَتِي..
وَبَعَثَرْتُ أَسَاوِرِي، وَأُورَاقِي، وَكُتُبِي،
وَأَدَوَاتِ زِينَتِي..
وَالنَّهْمَنِي، بِلُقْمَةٍ وَاحِدَةٍ، كَالنُّفَاحَةِ..؟



- 4 -

چه حماقتی مرتکب شدم؟
وقتی سرپوش آتشفشانی را که سالها پیش فروکش کرده بود
گشودم..

چه ماجراجویی بود که واردش شدم؟
وقتی غول را از چراغ جادو رها کردم
وسایل اتاقم را در هم شکست..
النگوهایم، کاغذ هایم، کتاب هایم
و زیورآلاتم را پراکنده کرد..
و همچون سیب به یکباره، مرا بلعید..

- 5 -

هَلْ يُمَكِّنُ لَامْرَأَةٍ أَنْ تَنْتَجِرَ بِرِسَائِلِ حُبِّهَا؟..
هل يُمَكِّنُهَا أَنْ تَرْمِيَ بِنَفْسِهَا تَحْتَ عَجَلَاتِ
الأحرفِ السَّاجِرَةِ
والكَلِمَاتِ المَجْنُونَةِ؟..
هل يُمَكِّنُهَا بِكُلِّ بُرُودَةِ أعصابِ
أَنْ تَقْتُلَ نَفْسَهَا غَرَقًا..
في بَحْرِ مِنَ المِدادِ الأَزْرَقِ؟
هذا ما فَعَلْتُهُ هَذِهِ اللَّيْلَةَ..
حينَ فَتَحْتُ جَوَارِيرِي..
وَفَتَحْتُ النَّارَ على ذَاكِرتِي
وأَيَقِظْتُ الشَّيْطَانَ مِنْ نَوْمِهِ..



- 5 -

آیا زن می تواند با نامه های محبوبش خودکشی کند ؟
آیا می تواند خود را زیر چرخ های حروف جادویی
و واژه های جنون آمیز بیندازد؟..
آیا می تواند با کمال خونسردی
خود را در دریایی از جوهر آبی غرق کند؟
این چیز است که من امشب انجام دادم..
وقتی صندوقچه ام را باز کردم..
و به سوی حافظه ام آتش گشودم
و شیطان را از خوابش بیدار کردم...

- 6 -

أَيْهَا الْغَائِبُ .. الْحَاضِرُ فِي الزَّمَانِ .. وَالْمَكَانِ ..
قِرَاءَةُ رِسَائِلِي إِلَيْكَ بَعْدَ أَعْوَامٍ مِنْ رَحِيلِكَ ..
مَذْبَحُهُ حَقِيقَةٌ ..
وَهَا أَنَذَا أُخْرِجُ مِنْ تَجْرِبَتِي الدَّامِيَةَ ..
كَدَجَاجَةٍ لَا رَأْسَ لَهَا !! ..



- 6 -

ای پنهان... و پیدا در زمان و مکان...
بعد از سالها رفتنت
خواندن نامه هایم به تو
یک کشتارگاه حقیقی است..
و الان این منم که همچون مرغی بی سر..
از تجربه خونینم خارج می شوم !!..



Souad M.S
03



نَشْرَةٌ غَيْرُ سِيَّاسِيَّةٍ لِلأَخْبَارِ



إلى زوجي، وصديقي، وحببي
عبدالله مبارك الصباح
في ذكرى ميلاده



خبرنامه غیر سیاسی



- 1 -

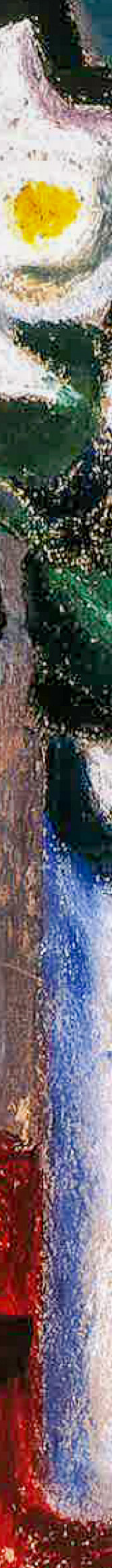
لا تَسْأَلُ ما هِيَ أَخْبَارِي؟
لا شَيْءَ مُهِمٌّ.. إلا أَنْتَ..
فإِنَّكَ أَحْلَى أَخْبَارِي
لا شَيْءَ مُهِمٌّ.. إلا أَنْتَ..
وَكُلُّ الْعَالَمِ بَعْدَكَ ذَرَّاتُ غُبَارٍ..
أوروبا بَعْدَكَ لَيْسَ تُطَاقُ..
شِتَاءٌ جَنيفٌ لَيْسَ يُطَاقُ
شَوَارِعُ لَنْدُنَ لَيْسَ تُطَاقُ،



- 1 -

از اخبارم می‌رس...
هیچ چیز مهمی نیست جز تو...
تو شیرین ترین خبر منی.
هیچ چیز مهمی نیست.. جز تو...
و همه عالم بعد از تو ذراتی از غبارند..
بعد از تو اروپا غیر قابل تحمل است..
زمستان ژنو غیر قابل تحمل است
خیابان های لندن طاقت فرسا است

جُسُورُ فِينِيسِيَا لَيْسَ تُطَاقُ
بُحَيْرَةُ كُومُو لَيْسَ تُطَاقُ
وَشَكَلِي دُونَكَ لَيْسَ يُطَاقُ
فَكَيْفَ أُسَافِرُ..؟
أَيْنَ أُسَافِرُ؟
يَا مَنْ تَجَلِسُ فِي اسْتِرِحَاءٍ
فَوْقَ حَقِيْبَةِ أُسْفَارِي..



پل های ونیز غیر قابل تحمل است
دریاچه کومو غیر قابل تحمل است
و سیمای من نیز بدون تو غیر قابل تحمل است
پس چگونه سفر کنم؟
به کجا سفر کنم؟
ای کسیکه به آرامی
بالای چمدان های سفرم می نشینی..

- 2 -

سَيِّدَ هَذَا الْعَالَمِ.. إِنِّي مُرَهَقَةٌ جَدًّا
وَأَخْوَضُ فِي الْمَطَرِ الْمَجْنُونِ بِلا قَدَمَيْنِ
هَل تَعْرِفُ فِي أُورُوبَا مَقَهَى مُتَّسِعًا لِاثْنَيْنِ؟
هَل تَعْرِفُ طُرُقًا لَا يَدْرِي مَنْ يَمْشِي فِيهَا..
كَيْفَ.. وَأَيْنِ
هَل تَعْرِفُ رُكْنًا فِي أَيِّ مَكَانٍ..
يَسْتَوْعِبُ ضَجْرِي، أَوْ يَسْتَوْعِبُ أَحْزَانِي؟
هَل تَعْرِفُ مَقَهَى أَبْكِي فِيهِ عَلَى كَتِفَيْكَ
وَلَوْ بَضَعَ ثَوَانِ؟؟..



- 2 -

ای سرور این جهان.... من بسیار خسته ام
و بدون پا در باران دیوانه قدم می زنم
آیا در اروپا قهوه خانه ای که برای دو نفر جا داشته باشد
می شناسی؟

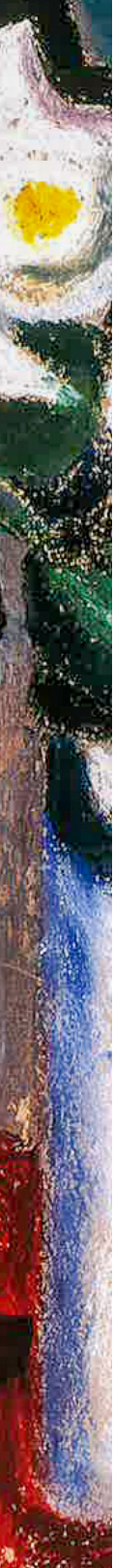
آیا جاده هایی را می شناسی که
شخص رونده در آنها نمی داند
چگونه... و کجاست؟

آیا گوشه ای در جایی می شناسی
که آزرده گی ام را در برگیرد
یا غم و اندوهم را مهار کند؟
آیا قهوه خانه ای را سراغ داری
که بتوانم در آن بر روی شانه هایت گریه کنم
حتی برای چند ثانیه؟...

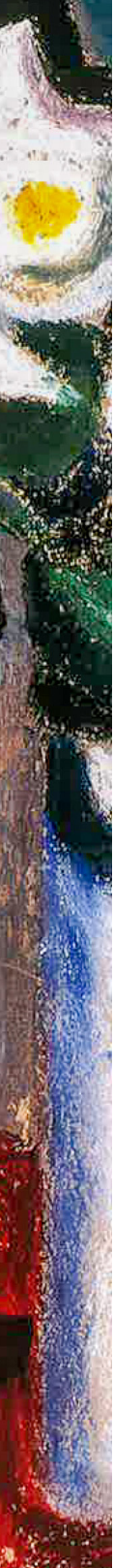
- 3 -

يا سَيِّدَ هذا العالَمِ..
خَفَّفْ ساعاتِ حِصارِي
أنا مُنْذُ عَرَفْتُكَ.. لا أَتَذَكَّرُ لَوْنَ البَحْرِ..
ولَوْنَ العَيمِ.. ولَوْنَ الأشجارِ
يا رَجُلًا يَرسُمُ شَكْلَ الوَقْتِ..
ويَرسُمُ شَكْلَ اللَيلِ، ويَرسُمُ ساعاتِ نَهاري
لا تَسأَلْ ماذا أَفَعَلُ في أُورُوبا.. ماذا تَفَعَلُ بي أُورُوبا..
فأنا امْرَأَةٌ تَقُطِنُ في أَحْضانِ النَّجِّجِ..
وتَكْتُبُ شِعْرًا فَوْقِ النَّجِّجِ..
وتَسْكُنُ قَلْبَ الإِعمارِ..
يُحزِنُنِي المَطَرُ الأورُوبي

ای سرور این عالم..
از ساعت های محاصره ام بکاه
از وقتی که تو را شناختم
رنگ دریا را به یاد نمی آورم
رنگ ابر... و رنگ درختان را
ای مردی که تصویر زمان را ترسیم می کند
سیمای شب را می کشد،
ساعت های روزم را ترسیم می کند
نپرس در اروپا چه می کنم... اروپا با من چه می کند..
من زنی هستم که در آغوش برف سکنی می گزینم..
و بر روی برفها شعر می نویسم
در قلب تند باد اقامت می کنم..
باران اروپایی مرا اندوهگین می کند



يا سَيِّدَ هذا العالَمِ
قُلْ لي ماذا أَفْعَلُ حتَّى أُغَيِّبَ أَفْكارِي؟
يا سَيِّدَ أَقْدارِي..
ساعِدْني يَوْماً في صُنْعِ قَرارِي..



ای سرور این جهان
به من بگو چه کنم تا افکارم را بشویم؟
ای سالار سرنوشت من
روزی مرا در تصمیم گیری کمک کن..

- 4 -

لا تَسْأَلُ ما هِيَ أْخْبارِي..
لا شَيْءَ مُهِمٌّ إِلا أَنْتَ.. فَإِنَّكَ أَهْلَى أْخْبارِي
لا شَيْءَ مُهِمٌّ إِلا أَنْتَ..
وَكُلُّ العالَمِ بَعْدَكَ ذَرَّاتُ غُبارٍ..



- 4 -

از اخبارم نپرس...

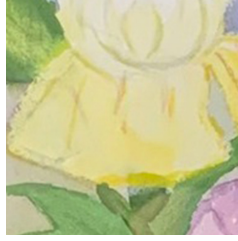
هیچ چیز مهمی نیست جز تو... تو زیباترین خبر منی

هیچ چیز مهمی نیست جز تو...

و همه عالم بعد از تو ذراتی از غبارند...

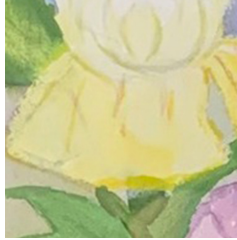


Schad M.S 2000



إِلَى رَجُلٍ ثَرْتَارٍ





برای مردی پر حرف



أَوَلَيْسَ عِنْدَكَ مِنْ مَوَاهِبٍ..
غَيْرَ مَوْهَبَةِ الْكَلَامِ؟؟
أَتَلَفْتَ أَعْصَابِي،
بِأَخْبَارِ الْغَرَامِ.. وَلَا غَرَامِ
ضَاعَتْ حَيَاتِي
بَيْنَ تَغْلِيْبِ الشُّعُورِ..
وَبَيْنَ تَصْنِيْعِ الْوُعُودِ
وَبَيْنَ تَسْوِيْقِ الْكَلَامِ..
أَوَلَيْسَ عِنْدَكَ مِنْ هَوَايَاتٍ سِوَى
نَحْتِ الْحِجَارَةِ.. وَالرُّخَامِ؟
أَوَلَيْسَ عِنْدَكَ رَأْسُ مَالٍ آخَرَ
غَيْرِ الْكَلَامِ..؟
أَوْقِفْ قَلِيلاً آلَةَ التَّسْجِيلِ..
وَأَمْنَحْنِي السَّلَامَ..

استعداد دیگری جز حرف زدن نداری؟
اعصابم را
با خبرهای این عشق به تباهی کشاندی
در حالیکه هیچ عشقی نیست
زندگی ام تباه شد
در میان چیرگی احساس..
و در بین وعده های مصنوعی
و در میان بازاریابی کلام...
سرگرمی دیگری جز تراشیدن سنگ
و مرمر نداری؟
سرمایه دیگری جز سخن نداری؟
اندکی ضبط صوت را خاموش کن..
و به من سلام کن..



An oil painting of a bouquet of flowers. The bouquet consists of several white daisies with bright yellow centers and clusters of vibrant red flowers. The flowers are set in a white, shallow vase. The background is a deep, textured blue. The painting style is expressive, with visible brushstrokes and a rich color palette. In the bottom left corner, there is a handwritten signature and date.

Schrad, M. S
2005



رَجُلُ الْكِبْرِيتِ وَالنَّارِ





مرد کبریت و آتش



يا هذا الذي اُحتكرَ جُغرافيَّةَ العالمِ..
اتركُ إقليماً صَغيراً في فِكْري..
لا يَخضَعُ لاسْتِعمارِكَ..
اتركُ قَلْعَةً واحِدَةً مِنْ قِلاعي..
لا تُرْفِرُفُ فَوْقَها أعلامُك



ای آنکه جغرافیای عالم را در انحصار خود درآورده
یک سرزمین کوچک را در ذهنم باقی بگذار..
که تسلیم استعمار تو نباشد
از میان قلعه هایم یک قلعه را باقی بگذار
که پرچم هایت در بالای آن به اهتزاز در نیایند

أيا رَجُلَ الكِبْرِيتِ والنَّارِ
اعْجَنِّي بَيْنَ يَدَيْكَ كَقِطْعَةٍ صَلْصَالٍ..
ارْسُمني..
هَضْبَةً مِنَ الفِصَّةِ..
وهَضْبَةً مِنَ الذَّهَبِ..
وَحَبَّةً مِنَ اللُّوزِ
وَحَبَّةً مِنَ المانِعُو..
ارْسُمني على صُورَتِكَ..
فأنا لا أَعْتَرِفُ بأيةِ صُورَةٍ لي
لا تَحْمِلُ تَوَقِيعَكَ.



ای مرد کبریت و آتش
مرا همچون یک تکه گل رس با دست هایت خمیر کن
مرا نقش بزن
به سان تپه ای از نقره...
و تپه ای از طلا..
و دانه ای از بادام... دانه ای از انبه
مرا همچون صورت خود طراحی کن
زیرا هیچ عکسی از خودم را قبول ندارم
که امضای ترا نداشته باشد



Souad M. S
2002



رَجُلٌ لَا يُحْسَبُ..






مرد غیر قابل شمارش




يا الذي يجلس على أكتاف لغتي.. ويمدُّ رجليه..
انزل قليلاً من عليانك.. حتى أعرف كيف أناديك..
معك أشعر بأنني متخلفةً لغوياً
كلُّ الحروفِ خذلتني.. إلا حروفَ اسمك
كلُّ أمجادِ العالمِ سرابٌ إلا مجدك
كلُّ شُموسِ الدنيا صناعيةٌ إلا شمسك..



ای آنکه بر شانه های زبانم می نشیند...
و پاهایش را دراز می کند
لختی از بالا نشینی ات پایین بیا
تا بدانم چگونه تو را بخوانم..
با تو احساس می کنم که زبانم قاصر است
همه حروف مرا خوار و تنها گذاشته اند..
مگر حروف اسم تو
همه بزرگواری های عالم سرابند
مگر بزرگ منشی تو
همه خورشید های دنیا ساختگی اند
مگر خورشید تو

كل الأشجار لا تُثمرُ إلا شجرةَ حنانك..
طالما فكَّرتُ أن أحسبَكَ.. فاكْتَشَفْتُ جَهْلِي
بِعِلْمِ الحِسابِ..
لأنَّكَ رَجُلٌ لا يُحَسَبُ..

طالما فكَّرتُ أن أقرأكَ مِنْ الصَّفْحَةِ الأُولَى إلى
الصَّفْحَةِ الأَخِيرَةِ ثُمَّ أنساكَ.. لَكُنَّني في اليَوْمِ
التَّالِي أكَتَشِفُ أُمَّيَّتِي..



همه درخت ها بی ثمرند مگر درخت مهربانی تو
دیربست در فکرم که تو را بشمارم
ولی به نادانی ام در حساب پی بردم
چراکه تو مردی غیر قابل شمارش هستی
دیربست در فکرم که تو را بخوانم
از اولین تا آخرین صفحه
سپس فراموشت می کنم
اما روز بعد به بی سوادی ام پی می برم.



Souad.m.s.



الرَّجُلُ الْمُسْتَعْمِرُ






مرد اشغالگر




يَحْتَلُّنِي حُبُّكَ مِنْ الْجِهَاتِ الْأَرْبَعِ
وَيَرْفَعُ رَأْيَاتِهِ عَلَى أَقَالِيمِ أُنُوثَتِي
جَزِيرَةٌ.. جَزِيرَةٌ
وَضَفِيرَةٌ.. ضَفِيرَةٌ
أَيُّهَا الْحَاكِمُ بِلَا مَرَّاسِيمٍ، وَلَا بَرْلَمَانَ.. وَلَا
اسْتَفْتَاءٍ شَعْبِيَّ
أَيُّهَا الْأَسْتَعْمَارِيُّ الْكَبِيرُ..
يَا أَجْمَلَ الْبَرَابِرَةِ..
وَأَعْدَلَ الطُّغَاةِ



عشق تو از چهار سو مرا اشغال می کند
و پرچم هایش را بر سرزمین زنانگی ام به اهتزاز
در می آورد
جزیره به جزیره
گیسو به گیسو
ای حاکم بدون تشریفات و مجلس
و رفرا اندوم مردمی
ای استعمارگر بزرگ...
ای زیبا ترین بربرها...
ای عادل ترین ستمگر


أُحِبُّكَ .. وَأَعْرِفُ أَنَّكَ مُغْتَصِبٌ لِلسُّلْطَنَةِ
أُحِبُّكَ .. وَأَعْرِفُ لَا شَرْعِيَّةَ احْتِلَالِكُ
أُحِبُّكَ .. وَأَعْرِفُ عِبِّيَّةَ الصِّرَاعِ مَعَكَ
وَمَعَ هَذَا ..

لَا أُطَالِبُ بِخَلْعِكَ عَنِ الْعَرْشِ ..
لَأَنْتَنِي لَا أَعْرِفُ أَنْ أَحْكُمَ وَحْدِي ..



دوستت دارم... با این که می دانم تو غاصب سلطه ای
دوستت دارم... با این که می دانم اشغالگری ات نامشروع است
دوستت دارم... با این که می دانم درگیری با تو
بیهوده است
با این وجود...
نمی خواهم تو را از عرش به فرش بکشم...
چون نمی دانم چگونه به تنهایی حکومت کنم...

إِنَّ كُلَّ الْكُتُبِ يُمَكِّنُ أَنْ يَنْتَهِيَ الْإِنْسَانُ مِنْ
قِرَاءَتِهَا.. إِلَّا كِتَابَكَ.. فَكُلَّمَا تَصَوَّرْتُ
أَنَّي نَجَحْتُ فِي الْإِمْتِحَانِ، رَجَعْتُ إِلَى
أَوَّلِ السَّطْرِ..
أَنْتَ مِثْلُ غَابَاتِ أَفْرِيْقِيَا كُلَّمَا تَغَلَّغْتُ فِي
مَجَاهِيلِكَ.. وَسَبَّحْتُ فِي أَنْهَارِكَ..
وَعَرِقْتُ فِي أَمْطَارِ حُبِّكَ.. أَكْتَشِفُ أَنَّي
لَمْ أَزَلْ فِي أَوَّلِ الطَّرِيقِ..
أَنْتَ يَا أَيُّهَا الْمُتَجَدِّدُ فِي الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ
سَاعِدْنِي كَيْ أَقْتَلِعَكَ مِنْ ذَاكِرَتِ.



انسان خواندن هر کتابی را می تواند به پایان برساند
جز کتاب تو
هر وقت فکر کردم در امتحان موفق شدم
بر گشتم به سطر اول
تو مثل جنگل های افریقا هستی
هر چقدر در ناشناخته هایت فرو روم
و در نهروهایت شنا کنم
و در باران های عشقت غرق شوم
تازه می فهمم که همچنان در آغاز راهم...
تو ای ریشه دوانده در زمان و مکان
کمکم کن تا تو را از حافظه ام ریشه کن کنم





S. ...



رَجُلُ التَّارِيخِ





مرد تاریخ



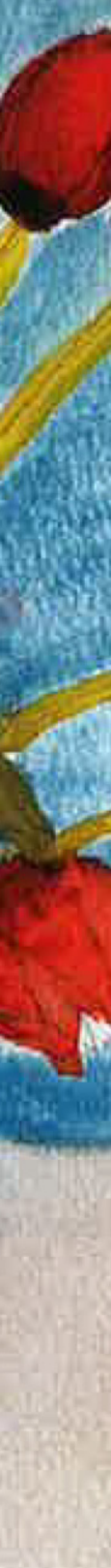
عِنْدَمَا أُنذِرُكَ أُغْتَسِلُ بِمَاءِ التَّارِيخِ وَأَتَوَشَّحُ
بِالرُّجُولَةِ وَالكَرَامَةِ..

إِنَّ التَّارِيخَ الَّذِي صَنَعْتَهُ بِيَدَيْكَ يُدْخِلُنِي
فِي لَحْظَاتٍ مِنَ الْكِبْرِيَاءِ الَّتِي لَا تُوصَفُ.
فَكِبْرِيَائِي كَامْرَأَةٍ لَا يُقَدَّرُ بِالْيَاقُوتِ وَالْمَرْجَانِ
وَالْمَاسِ وَالذَّهَبِ..
وَأِنَّمَا هُوَ الشُّعُورُ بِالْإِنْتِمَاءِ إِلَى رَجُلٍ عَظِيمٍ هُوَ أَنْتَ.



وقتی تو را یاد میکنم
خود را با آب تاریخ غسل می دهم
و حمایل جوانمردی و بزرگواری را بر دوشم
می اندازم...
تاریخی که تو آنرا با دست هایت ساختی
لحظاتی از بزرگی را به من می بخشد
که قابل وصف نیستند
بزرگی ام به عنوان یک زن با یاقوت،
مرجان، الماس و طلا
ارزیابی نمی شود
بلکه آن همان احساسات برگرفته از انتساب به مردی بزرگ است
و آن مرد تو هستی

إِنَّ اخْتِيَارَكَ فِي ذَاتِ يَوْمٍ بَأَنَّ أكونَ مُهندِسةً لِدُنْيَاكَ
مِنْ دُونِ جَمِيعِ النِّسَاءِ، سِيَمْفُونِيَّةٌ رَائِعَةٌ الأَلْوَانِ.
أَدْخَلْتِ الرِّبِيعَ وَالضَّوْءَ وَالْمَاءَ لِنَفْسِي فَأَيَّعَتْ أَيَّامِي..
وَأورَقَتْ سَاعَاتُ يَوْمِي..
فَأَصْبَحْتُ شَهِيَّةً كَالسُّكَّرِ..
وَصَافِيَّةً كَالدَّمْعَةِ..
وَمُذْهِلَةً كَصَبَاحِ بِنْفَسَجِي



روزی که مرا از میان اینهمه زن به عنوان مهندس دنیاییت انتخاب
کردی

بمتابه يك سمفونی دل انگیزی بود

تو بهار را، روشنی را

آب را به جان من بخشیدی

تا روزهایم شکوفه کند و به ثمر برسد...

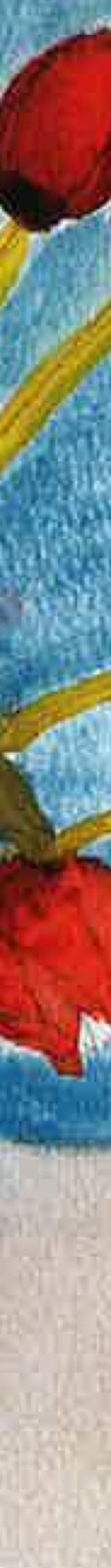
ساعت های روزم سرسبز شده و برگ دهند..

خودم همچون شکر شیرین شوم

و زلال همچون اشک

و همچون صبحی بنفش، حیرت انگیز

آه يَا سَيِّدِي
ويا سَيِّدَ الْكَلِمَاتِ ..
عِنْدَمَا أُعْطَيْتَنِي مَفَاتِيحَ مُدُنِكَ ..
وَشَطَّبْتَ جَمِيعَ نِسَاءِ الْعَشِيرَةِ
وَاحِدَةً .. وَاحِدَةً ..
وَطَلَبْتَ مِنْ جُنُودِكَ مُبَايَعَتِي ..
أَمَامَ عُيُونِ الْقَبِيلَةِ ..
وَعَلَى دَقَّاتِ الطُّبُولِ ..
وَفَرَاحِ الْأَطْفَالِ ..
أَمِيرَةً عَلَى قَلْبِكَ
نَمْتُ فِي جَوْفِ يَدَيْكَ ..
كَدَانَةِ خَلِيجِيَّةٍ .



آه، ای سرورم
ای سرور کلمات
وقتی کلید شهر هایت را به من دادی
و یکی..... یکی
بر روی همه زنان قبیله خط کشیدی
و از سربازانت خواستی که
در برابر چشمان قبیله
و در حضور طبل زنان
و همراه با شادی بچه ها
با من بعنوان حاکم بر قابلیت بیعت کنند
در دل دست هایت همچون مرواریدی خلیجی خفتم...

إِنَّ مِيرَاتِكَ الْمَخْزُونَ فِي ضَمِيرِي..
هُوَ أَكْبَرُ مِنْ لُغْتِي وَمُفْرَدَاتِي..
وَأَكْبَرُ مِنْ طَاقَّتِي..
هُوَ قِلَادَةُ الْوَفَاءِ فِي عُنُقِي..
وَاللَّحْظَةُ الْبَاهِرَةُ فِي حَيَاتِي..
وَالتَّارِيخُ الْجَمِيلُ الَّذِي أَبَاهِي بِهِ الدُّنْيَا..
وَالَّذِي سَوْفَ أَنْتَرِكُهُ مِنْ بَعْدِي..
لِأَوْلَادِي لِيَتَعَلَّمُوا مِنْهُ دُرُوسَ
الرُّجُولَةِ وَالْكَبْرِيَاءِ..



میراثت در گنجینه درونم
بزرگتر از زبان و کلماتم؛
و فراتر از تاب و توان من است
او گردنبند وفا در گردنم؛
و لحظه ای چشمگیر در زندگی ام است..
و تاریخ زیبایی است که در دنیا به آن افتخار
می ورزم..
که بعد از خود
برای فرزندانم به جا می گذارم
تا از آن درسهای جوانمردی و بزرگواری بیاموزند...



Souad M.S.



الرَّجُلُ الصَّامِتُ






مرد خاموش



يا أَيُّهَا الرَّجُلُ الصَّامِتُ..
عَلَّقْ ثِيَابَ صَمْتِكَ عِنْدَ مَدْخَلِ الْبَابِ..
حَتَّى لَا تَتَفْتَحَ أَبْوَابَ جُرُوحِي..
وَدَعْ كَلِمَاتِكَ تَتَعَرَّأُ أَمَامِي..
دَعِّهَا تَقْتُلُ مَسَافَاتِ الصَّمْتِ بَيْنِي وَبَيْنَكَ
أَطْلِقْهَا حُرَّةً كَعُصْفُورٍ بِنَفْسِي لَا يَعْتَرِفُ
بِجَاذِبِيَةِ الْأَرْضِ.
دَعْ كَلِمَاتِكَ تَدْرُ فِي فِضَاءِ عَيْنِي كَوَكْبًا لَا
حُدُودَ لَهُ..



ای مرد خاموش
لباس سکوتت را در ورودی درب بیاویز...
تا زخم هایم سر باز نکند
بگذار تا کلماتت در برابرم عریان شوند
بگذار آنها مسافت سکوت بین من و تو را از بین ببرند
آنها را همچون گنجشکی بنفش
که جاذبه زمین را به رسمیت نمی شناسد
آزاد کن
بگذار کلماتت در پهنه چشمانم بچرخند
همچون ستاره ای که مرز ندارد

أَيْهَا الرَّجُلُ الصَّامِتِ
عَلَّمَنِي كَيْفَ أتعاملُ مَعَكَ
أَنْتَ كَالرَّيْحِ وَكَالْبَحْرِ العاصِفِ..
وَأنا أتمرَّجُ بَيْنَ غِيَمَاتِ صَمْتِكَ
أُفكِّرُ أَنْ الحَسَّ شَفْتَيْكَ المَخْتومَتَيْنِ بِعَسَلِ
الصَّمْتِ حَتَّى تَنطِقَ..
وَلكِنِّي واثِقَةٌ مِنْ أَنَّ الصَّمْتَ هُوَ أَقوى
أَسلِحَتِكَ المُدْمِرَةَ.




ای مرد ساکت
به من بیاموز چگونه با تو رفتار کنم
تو همچون بادی
همچون دریای طوفانی..
و من در بین پاره های ابر سکونت بالا و پایین
می روم
در فکرم که لب های مهر و مومت را
با عسل سکوت لیس بزنم
تا به سخن بیایند
اما مطمئنم که سکوت
همان قویترین سلاح ویرانگر توست

عِنْدَمَا أَشْمُ رَائِحَةَ صَمْتِكَ ..
يَقْطُرُ السُّكْرُ مِنْ جُدْرَانِ ذَاكِرَتِي ..
فَتَهْرُوُلُ الْكَلِمَاتُ لِتَفْرَشَ دَرْبَكَ ..
وَلِكِنَّكَ تَبْقَى مُتَمَتِّرِسًا
وَرَاءَ حَرَكَةِ يَدَيْكَ



به وقت بوییدن رایحه سکونت
شکر قطره قطره از دیواره های حافظه ام می چکد
و کلمات هروله می کنند
تا راه تو را فرش کنند
اما تو در ورای حرکت دستانت مخفی می مانی

أَيْهَا الْغَارِقُ بِيَحْرِ الصَّمْتِ ..
هَلْ تَسْمَحُ لِسَفِينَتِي بِاخْتِرَاقِ مِينَاءِ صَمْتِكَ؟
وَيَا أَيُّهَا الْمُسْتَرِيحُ حَتَّى دَرَجَةِ الْوَجَعِ ..
هَلْ تُرَاهِنُ عَلَيَّ خِيُولِي مَعَكَ ..
وَأَنْتَ لَا تَعْرِفُ أُصُولَ اللَّعِبِ ..
وَلَا تَحْتَرِمُ قَوَاعِدَ اللَّعْبَةِ ..
وَلَمْ تَشْعُرْ يَوْمًا بِطَعْمِ الْمَغَامَرَةِ
وَلَا الصَّدَامِ مَعَ الْمَجْهُولِ ..
وَلَا انْتِظَارِ اللَّامُنْتَظَرِ ..



ای غرق شده در دریای خاموشی...
به کشتی ام اجازه می دهی بندر گاه سکوتت را درنوردد؟؟
ای آسوده تا سرحد درد...
آیا بین خود و اسب های من مسابقه
می گذاری؟
تو اصول بازی را نمی دانی
به قواعد بازی احترام نمی گذاری
هیچ روزی طعم ماجراجویی
و برخورد با مجهول نا شناخته...
و انتظار نابهنگام را نچشیدی...

أَيْهَا الْمُسْتَحِمُّ بِأَمْطَارِ صَمْتِكَ..
مَتَى يَنْزِلُ الْغَيْثُ..
لِيُبَلِّلَ أُنُوتِي؟
مَتَى تَزْهَرُ ابْتِسَامَتِي؟
مَتَى أَتَصَالِحُ مَعَ لُغْتِي؟
مَتَى يَحْبِلُ فَمِي!!
وَيَلِدُ جِوَاراً جَمِيلاً مِنْكَ؟..



ای آنکه با باران سکوتت خود را شستشو دادی

کی باران می بارد؟..

تا زن بودنم را نمناک کند


کی لبخندم شکوفه می دهد؟

کی با زبانم صلح می کنم؟

کی دهانم آبستن می شود !!

و گفتگویی زیبا از تو متولد می شود...

أَيْهَا الْمُتَدَثِّرُ بِعِبَاءَةِ الصَّمْتِ
لَا وَقَارَ فِي حَضْرَةِ الْحُبِّ
تَغَرَّعَرُ بِاسْمِي
وَاسْتَوْلِدْنِي طِفْلاً يَلْعَبُ عَلَى ضِفَافِ الْفَرَحِ
أَكْبِرُ زُجَاجَ الْوَقْتِ..
وَتَمَدَّدُ عَلَى شَوَاطِئِ الْعُمُرِ..
فَبَيْنِي وَبَيْنَكَ تَارِيخٌ لَا يَعْرِفُ التَّكْرَارَ..



ای آنکه خود را در پوشش سکوت پیچیده ای
در حضور عشق وقاری نیست
اسم را در گلویت بچرخان
و مرا متولد کن
همچون طفلی که بر کرانه های شادی بازی
می کند
شیشه وقت را بشکن
و بر ساحل عمر دراز بکش
چراکه بین من و تو تاریخی است که تکرار نمی شناسد





Sowad.m.s

Sowad.M.S



الرَّجُلُ الْبَحَّارُ






مرد دریا نورد



يُذَكِّرُنِي صَوْتُكَ
بِصَوْتِ الْمَطَرِ..
وَعَيْنَاكَ الرَّمَادِيَّتَانِ
بِسَمَاءِ سِبْتِمِيرِ
وَأَحْزَانُكَ..
بَأْحْزَانِ الطُّيُورِ الذَّاهِبَةِ إِلَى الْمَنْفَى
يُذَكِّرُنِي وَجْهَكَ
بِبَرَارِي طُفُولَتِي
وَرَأْيِ أَحْتُكَ..
بِرَائِحَةِ الْبُنِّ فِي كَافِيْتِيرِيَاتِ رُومَا..



صدایت بر ایام یاد آور صدای باران است
چشم های خاکستری ات یادآور آسمان سپتامبر
و اندوه هایت یادآور اندوه پرندگانی است که به تبعید می روند
صورتت یادآور دشتهای کودکانه ام
و بویت یادآور بوی قهوه در کافیتریاهای رُم

ماذا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَفْعَلَ مِنْ أَجْلِكَ؟
أَيُّهَا الرَّجُلُ
الذي سَقَّقَ شَفَقَتَيْهِ مِلْحَ الْبَحْرِ..
وَطَارَدَتْهُ سَفُنُ الْقَرَاصِنَةِ
وَتَنَاتَرَ جَسَدُهُ عَلَى كُلِّ الْقَارَّاتِ



چه کاری می توانم به خاطرت انجام دهم
ای مرد
آنکه نمکِ دریا لب هایش را شکافته
کشتی های دزدان دریایی او را دنبال کردند
و بدنش بر روی همه قاره ها پراکنده شده است

أريدُ أن أدخُل
في قَمِيصِكَ المَفْتُوحِ..
وَجُرْحِكَ المَفْتُوحِ..
وأكونَ جُزءاً
من قَلْبِكَ..
وِدُوارِكَ..
ومَوْتِكَ الجَميلِ



می خواهم وارد پیراهن باز
و زخم باز تو شوم
و بخشی از نگرانی ات
دریا زدگی ات
و مرگ زیباییت بشوم

أُرِيدُ أَنْ أَصْعَدَ إِلَى ظَهْرِ سَفِينَتِكَ
الَّتِي لَا تَعْتَرِفُ بِالْمَرَأِيِّ..
وَلَا تَعْتَرِفُ بِالْجُزْرِ..
وَلَا تَرْسُو فِي أَيِّ مَكَانٍ
أُرِيدُ أَنْ أُخَبِّتَكَ فِي صَدْرِي
عِنْدَمَا تَشْتَدُّ الرِّيحُ
وَتَعْصِفُ الْعَاصِفَةُ
فَإِمَّا أَنْ أَنْجُوَ مَعَكَ..
وَإِمَّا أَنْ أُغْرَقَ مَعَكَ..



می خواهم به روی عرشه کشتی ات بروم
کشتی ای که بندرها را به رسمیت نمی شناسد
و به سوی جزیره ها نمی رود
در هیچ مکانی لنگر نمی گیرد
می خواهم تو را در سینه ام پنهان کنم
هنگامی که باد شدت می گیرد
و طوفان سرکش می شود
چه با تو نجات یابم
یا با تو غرق شوم



Souad.m.s.





Souad.m.s.



الرَّجُلُ الْقَلِقُ





مرد نگران



أَيْهَا الرَّجُلُ الْعَصَبِيُّ كَمَوْجَةٍ
الْفَلَقُ كَبِدَايَاتِ قَصِيدَةٍ
إِنِّي أَتَّبِعُكَ بِسَدَاجَةٍ
كَمَا يَرِكُضُ الطَّفْلُ خَلْفَ طَيَّارَةٍ وَرَقٍ..
تَشْدُ خِيطَانِي مَتَى تَشَاءُ
وَتُرْخِيهَا مَتَى تَشَاءُ
وَتَكْسِرُنِي..
عَلَى صُخُورِ نَرْجِسِيَّتِكَ
مَتَى تَشَاءُ..



ای مرد خشمگین همچون موج
نگران همچون آغاز قصیده
من ساده لوحانه دنبال تو می آیم
به سان بچه ای که به دنبال بادبادک می دود...
ریسمان هایم را می کنشی هر وقت که بخواهی
آنها را رها می کنی هر وقت که بخواهی
و مرا می شکنی...
بر صخره های خود شیفتگی ات
هر وقت که می خواهی...

يا صانعَ طيَّاراتِ الورقِ..
يا مَنْ تُسافرُ مِنْ هاويةٍ إلى هاويةٍ..
يا مَنْ تتسلى بِكسْرِ وتجميعِ أَجزائِ.
تَوَقَّفْ قَليلًا عَن هُوابِئِكَ الخَطِرَةِ
فإنَّني قدُ تَعَبْتُ..



ای آنکه بادبادك می سازی...
ای آنکه از فضایی به فضایِ دیگر سفر می کنی
ای آنکه با شکستن و جمع کردن اجزایم
سرگرم می شوی
لختی از این سرگرمیِ خطرناکت دست بکش
من خسته شده ام...





Soud.M.S.



رَجُلٌ لَا يَأْتِي





مردی که نمی آید



أَصْعَدُ إِلَى أَعْلَى نُقْطَةِ فِي الْعِشْقِ..
حَتَّى أُضَيِّعَ تَوَازُنِي..
وَأُرْمِي بِنَفْسِي، بِبَلا مِظَلَّةٍ
فَوْقَ أَدْغَالِ صَدْرِكَ
فَإِذَا وَصَلْتُ إِلَيْكَ..
عِشْرِينَ أَلْفَ قِطْعَةٍ..
فَأَرْجُو أَنْ تُلْصِقَ أَجْزَائِي..



بالا می روم به سوی بالاترین نقطه عشق..

تا جایی که تعادل را از دست بدهم..

و بدون هیچ چتری

خود را بر روی جنگل انبوه سینه ات می اندازم

وقتی به تو برسم...

بیست هزار تکه می شوم...

امیدوارم تکه های مرا بهم ببیوندی...

أَصْطَدِمُ بِغُيُومِ عَيْنَيْكَ الْمَاطِرَتَيْنِ..
فَأَتَحَوَّلُ إِلَى مَطَرٍ..
وَأَدْخُلُ فِي رُطُوبَةِ شَفْتَيْكَ الْمَائِيَّتَيْنِ
فَأَتَحَوَّلُ إِلَى غَابَةِ..
كُلَّمَا لَمَسْتُكَ أَتَحَوَّلُ إِلَى حَقْلِ حِنْطَةٍ
أَوْ زَهْرَةِ زَنْبِقٍ..
أَمْضَغُكَ فِي الحُلْمِ كَحَبَّةِ فَاكِهِةٍ..
فَيَسِيلُ السُّكَّرُ عَلَى جُدْرَانِ ذَاكِرَتِي
وَإِذَا أَسْتَيْقِظُ فِي الصَّبَاحِ..
وَأَشْرَبُ قَهْوَتِي وَحَدِي..
أَجِدُهَا مَرَّةً..



به ابرهای بارانی چشمانت بر می خورم...

و باران می شوم..

وارد رطوبت لب های نمناکت می شوم

و جنگل می شوم..

هر بار که تو را لمس می کنم، به مزرعه

گندم تبدیل می شوم

یا شکوفه زنبق..

همچون دانه میوه ای تو را در رؤیایم می جوم..


و شیرینی بر دیواره های حافظه ام جاری می شود

صبح هنگام که از خواب بیدار می شوم..

و به تنهایی قهوه ام را مینوشم...

به مذاقم تلخ می آید...

أَيْهَا الرَّجُلُ الَّذِي لَا يُرَى بِالْعَيْنِ الْمُجَرَّدَةِ..
لَيْسَ مُهِمًّا أَنْ تَتَجَسَّدَ..
لَيْسَ مُهِمًّا أَنْ تَتَجَلَّى..
عَلَى سَكُلٍ إِلَيْهِ إِغْرِيْقِي..
أَوْ عَلَى سَكُلٍ كَاهِنٍ بُوْذِي..
إِنَّنِّي أَعْرِفُ جَيْدًا..
أَنَّي أَقَامِرُ عَلَى رَجُلٍ لَا يَأْتِي..
إِنَّنِّي أَعْرِفُ جَيْدًا..
أَنَّي أَكْتُبُ عَلَى الْمَاءِ..
وَأَقْرَأُ فِي كِتَابِ الرِّيْحِ.



ای مردی که باچشم غیر مسلح دیده نمی شود..
مهم نیست که شکل پیدا کنی..
مهم نیست که پدیدار شوی..
در شکل الهه یونانی..
یا به شکل کاهن بودایی..
من نیک می دانم..
بر روی مردی شرط بستم که نمی آید..
من به خوبی می دانم
که بر روی آب می نویسم..
و در کتاب باد می خوانم.





Souad M. S.



الرَّجُلُ العَاصِفَةُ






مرد طوفان



أَيْهَا الرَّجُلُ الْمُتَوَرِّطُ فِي عَشْرَاتِ الْحُرُوبِ..
إِنَّكَ تُقَاتِلُ حَتَّى دَمَكَ..
تُقَاتِلُ الْوَقْتَ.. وَفِنْجَانَ الْقَهْوَةِ..
وَكِتَابَ التَّارِيخِ.
أَصَابِعُكَ تُقَاتِلُ أَصَابِعَكَ..
وَحَرَّائِقُكَ تَقْتَرِسُ حَرَّائِقَكَ..
وَتَقْتَرِسُنِي..

ای مردی که گرفتار دهها جنگ شدی..
تا جان در بدن داری می جنگی..
وقت را می کشی... و فنجان قهوه را..
و کتاب تاریخ را.
انگشتانت با انگشتانت می جنگند..
و سوزهایت سوزهایت را می درد..
و مرا نیز می درد...

أَيْهَا الرَّجُلُ الْمُنْهَكُ بِتَعَدُّيَّتِهِ
إِنِّي لَا أَتَذَكَّرُ أَنِّي رَأَيْتُكَ يَوْمًا وَحَدَاكَ..
فَفَنَادِقُكَ دَائِمًا مَحْجُوزَةٌ..
وَذِرَاعَاكَ دَائِمًا مَحْجُوزَتَانِ..
وَقَلْبُكَ مَسْرُوحٌ مُكْتَمِلُ الْمَقَاعِدِ..



ای مرد خسته از گوناگونی
من به یاد نمی آورم
که یک روز تو را تنها دیده باشم
هتل های تو همیشه رزروند..
بازوانت همیشه اشغالند..
و قلبت تئاتری است که ظرفیتش تکمیل است...

أَيْهَا الرَّجُلُ الْهَارِبُ مِنْ حَقَائِبِهِ..
وَجَوَازِ سَفَرِهِ..

أَيْهَا الْهَارِبُ مِنْ كُلِّ الْعَنَائِينِ..
إِنِّي أُحِبُّكَ..

بِكُلِّ عَصَبِيَّةِ الْبَحْرِ، وَحَمَاقَاتِهِ..
بِكُلِّ جُنُونِهِ، وَانْقِلَابَاتِهِ..
فَلَا تَتَضَايَقُ..

إِذَا كَسَرْتَ جِدَارَ وَقَارِكَ..
إِنَّ شَرَّ الْأُمُورِ عِنْدِي هِيَ الْوَسْطُ..
وَأَرَادَ أَنْوَاعِ الْحُبِّ، هُوَ الْحُبُّ الْوَسْطُ..
وَأَجِبْنِ الْقَصَائِدُ..

هِيَ الَّتِي تُمَسِّكُ الْعَصَا مِنَ الْوَسْطِ

ای مرد گریزان از چمدان هایش..
و گذرنامه اش..
ای گریزان از همه آدرس ها..
تو را دوست دارم..
با همه خشم دریا، و نادانی هایش..
با همه دیوانگی اش، و دگرگونی هایش..
پس دلگیر نشو
اگر دیوار وقارت را شکستم
شوررتترین کارها برای من همان کار های میانه است
و بدترین انواع عشق همان عشق میانه است..
و ترسناکترین قصیده ها..
همان قصیده ای است که عصا را از میانه
می گیرد



Souad.m.s.



الرَّجُلُ الْأَخْرَسُ

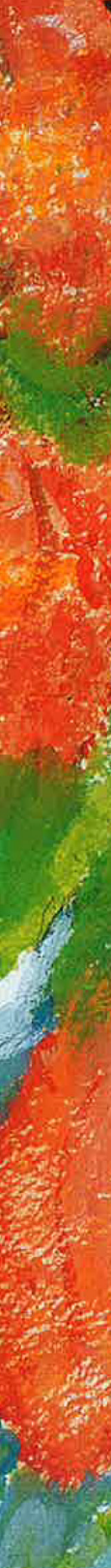




مرد لال



أَصْعَدُ إِلَى سَقْفِ اللُّغَةِ ..
لَأَتَعَلَّمَ ثِقَافَةَ العَصَافِيرِ ..
وَمُرَاسِلَاتِ الحَمَامِ الزَّاجِلِ ..
أَقْرَأُ خُطُوطَ يَدَيْكَ ..
فَأَتَنَبَّأُ بِمُسْتَقْبَلِي ..
وَأَشْمُ رَائِحَةَ رُجُولَتِكَ
فَأُنْجِبُ خَمْسِينَ طِفْلاً ..



تا بام زبان صعود می کنم ..

تا فرهنگ گنجشکها را ..

و نامه نگاری های کبوتر نامه رسان را فرا بگیرم

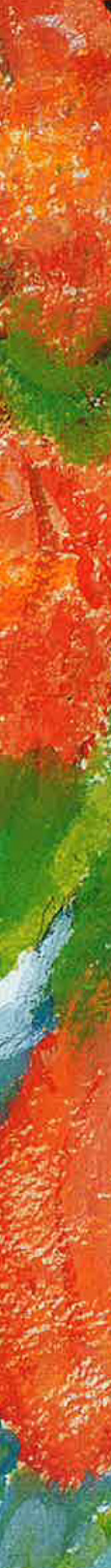
خط و خطوط کف دست را می خوانم

تا از آینده ام خبر پیداکنم ..

و رایحه مردانگی ات را استشمام کنم

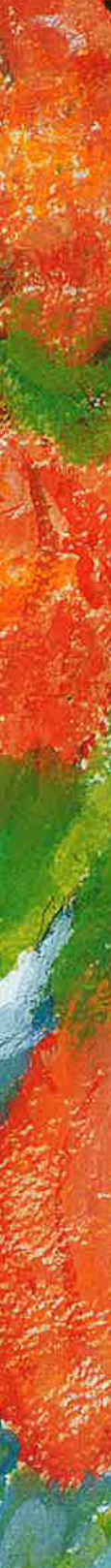
و پنجاه بچه بیآورم.

أَتَكَلَّمُ مَعَ يَدَيْكَ..
عِنْدَمَا تَكُونُ مَعِي..
أَتَكَلَّمُ مَعَ غَايَةِ مَيْتَةِ الْأَشْجَارِ..
وَيَبَانُوا لَا يَعْزِفُ عَلَيْهِ أَحَدٌ..
وَمَعْبُدٍ لَا يُصَلِّي فِيهِ أَحَدٌ.



با دست هایت حرف می زنم..
وقتی به همراه منی..
با جنگلی از درخت های مرده سخن می گویم..
با پیانویی که کسی بر آن نمی نوازد
و پرستشگاهی که کسی در آن نماز نمی گزارد..

أَتَكَلَّمُ مَعَ عُرُوقِكَ النَّافِرَةِ..
وَنظَارَتِكَ الَّتِي نَسِيَتْهَا عَلَى الْمَقْعَدِ..
وَجَرِيدَتِكَ الَّتِي لَمْ تُكْمِلْ قِرَاءَتَهَا..
أَتَكَلَّمُ مَعَ الْجُدْرَانِ الَّتِي تَتَعَاطَفُ مَعِي
أَكْثَرَ مِنْكَ..
وَتَحْتَضِنُ أَحْزَانِي..
أَكْثَرَ مِنْكَ.



با شریان های تپنده ات حرف می زنم..
با عینکت که آن را بر روی صندلی فراموش کردی..
با روزنامه ات که آنرا کامل نخواندی..
با دیوارها حرف می زنم
دیوار هایی که با من مهربانند
بیش از تو..
و غم هایم را در آغوش می کشند..
بیش از تو.

أَتَسَاجِرُ مَعَ يَدَيْكَ ..
عِنْدَمَا تَكُونُ غَائِبًا ..
وَأَعْرِزُ فِيهَا أَطَافِرِي ..
كَقِطَّةٍ تُدَاعِبُ كُرَّةً مِنَ الصُّوفِ ..
لَعَلَّكَ تَصْرُخُ قَلِيلًا ..
لَعَلَّكَ تَنْزِفُ قَلِيلًا ..
كَمَا أَنْزِفُ ..



وقتی نیستی؛

با دست هایت دعوا می کنم

ناخن هایم را در آنها فرو می کنم

همچون گربه ای که با توپ کاموا بازی می کند

شاید کمی فریاد بکشی

شاید کمی خون آلود شوی

همانطور که من خونینم..



Souad M.S.



الإجازة المُستحيَلة





مرخصی غیر ممکن



جِئْتُ إِلَى أُرُوبَا
حَتَّى أُغْسِلَ ذَاكِرَتِي مِنْكَ..
فَإِذَا بِكَ مَخْبُوءٌ فِي دَاخِلِ حَقَائِبِي.
جِئْتُ لَكِي أُسْتَرِيحَ مِنْ دُورِ الْحُبِّ..
وَمِنْ دُورِ الْبَحْرِ..
فَإِذَا بِأَمْوَاجِكَ تَرْفَعُنِي إِلَى الْأَعْلَى
وَتَزْمِينِي عَلَى صَدْرِكَ.. مَرَّةً أُخْرَى..
حَاوَلْتُ الْهُرُوبَ مِنْ صَوْتِكَ النُّحَاسِيِّ..
وَرَأَيْتُكَ الطَّاغِيَةَ..
فَإِذَا بِي أَهْرُبُ إِلَى الْأَمَامِ..



به اروپا آمده ام
تا حافظه ام را از تو بشویم
ناگهان متوجه می شوم که درون چمدان هایم پنهان شده بودی
آمده ام تا لختی
از سر آسیمگی عشق و دریا زدگی بیآسایم..
ناگهان امواج مرا تا بالاترین نقطه بالا
می بردند
و بار دیگر.. روی سینه ات می اندازند..
کوشیدم تابگریزم؛ از صدای مسین
از بوی سرکشت..
ناگهان پی بردم که دارم به جلو فرار می کنم...

جُنْتُ إِلَى بِلَادِ الشَّمَالِ ..
لَأَسْتَمْتَعَ بِإِجَارَتِي ..
فَإِذَا بِكَ، تَحْجُزُ كُلَّ مَقَاعِدِ الطَّائِرَاتِ ..
وَكُلَّ غُرَفِ الْفَنَائِقِ ..
وَكُلَّ تَذَاكِيرِ الْمَسَارِحِ ..
وَكُلَّ الْبَاصَاتِ وَسَيَّارَاتِ الْأُجْرَةِ ..
وَتَتْرُكُنِي أَنَامُ عَلَى الرَّصِيفِ ..



به سرزمین های شمال آمدم..
تا از مرخصی ام لذت ببرم..
ناگهان تو همه صندلی های هواپیماها را رزرو می کنی
همه اتاق های هتل ها را
بلیط همه تئاتر ها را
همه اتوبوس ها و تاکسیها را
و مرا رها میکنی تا روی پیاده رو بخوابم...

ذَهَبْتُ إِلَى جَزِيرَةٍ فِي الْبَحْرِ الْكَارِيبِي..
لَا يَرْتَادُهَا أَحَدٌ.. وَلَا تَصِلُ إِلَيْهَا الْمَرَاقِبُ..
وَلَكِنِّي حِينَ ذَهَبْتُ إِلَى الشَّاطِئِ..
لَأَتَمَدَّدَ عَلَى رِمَالِهِ الدَّافِنَةِ..
خَرَجْتَ لِي كَسْمَكَةَ قِرْشٍ مِنْ أَعْمَاقِ الْبَحْرِ..
وَأَكَلْتَنِي..



به جزیره ای در دریای کارائیب رفتم
جزیره ای که هیچ کسی
آهنگ آنجا رانمی کند..
وکشتی ها به آن نمی رسند..
اما، وقتی به ساحل رفتم
تا بر روی شن های داغش بیاسایم
تو همچون کوسه ای از اعماق دریا برآیم نمایان شدی..
و مرا خوردی..

كُلُّ أَسْفَارِي الَّتِي خَطَّطْتُ لَهَا
كَانَتْ حَبْرًا عَلَى وَرَقٍ..
وَكُلُّ رِحَالَتِي كَانَتْ ضِدًّا جَانِبِيَّةِ الْأَرْضِ..
فَلَا أَهْمِيَّةَ لِإِجَازَةٍ..
لَا تُوقَّعُ عَلَيْهَا أَنْتِ..



همه سفرهایم
که برایشان برنامه ریزی کرده بودم
نقش بر آب شدند..
و همه سفرهایم بر خلاف نیروی جاذبه زمین بودند..
پس مرخصی ای که امضای تو پای آن نباشد..
هیچ ارزش و اهمیتی ندارد..

ما كانَ أعباني..
حينَ فتحتُ أبوابَ جهنمَ بيدي..
فاحترقتُ أصابعي..
واحترقَ معطفي الجُدِّي..
احترقتُ كُلَّ الثَّيابِ الجَدِيدَةِ التي اشتريتها..
ما عدا ذَاكرتي..



چقدر ساده لوح بودم..
وقتی با دست خود درب های جهنم را گشودم..
انگشتانم سوخت..
بارانی چرمی ام سوخت..
همه لباس های نوی که خریده بودم
سوخت..
به جز حافظه ام..

مَنْ يُعْطِينِي مِنْ أَمْطَارِ أَوْرُوبَا
بَعْدَ رَحِيلِكَ؟ ..
مَنْ يَكُونُ لِي السَّقْفَ .. وَالْمِظَلَّةَ؟
مَنْ يُخَبِّئُنِي فِي جَيْبِ مِعْطِفِهِ؟
أَوْ تَحْتَ جِلْدَةِ سَاعَتِهِ ..
أَوْ فِي رَاحَةِ يَدِهِ ..
عِنْدَمَا تَضْرِبُنِي الرِّيحُ ..
وَتَمْضَغُنِي العَاصِفَةُ؟ ..



بعد از رفتنت

چه کسی مرا در برابر باران های اروپا بپوشاند؟

چه کسی برایم سقف باشد... و سایه بان؟

چه کسی مرا در جیب بارانی اش پنهان کند؟

یا زیر بند ساعتش..

یا در کف دستش..

وقتی باد مرا می زند..

و طوفان مرا می جود؟..

ماذا أفعلُ في هذه المقاهي
المُكتنَّةِ بالعَفَارِيتِ .. والأشْبَاحِ؟ ..
كيفَ أدخُلُ إليها ..
وكُلُّ الوجوهِ هيَ وجْهُكَ ..
وكُلُّ الأصواتِ هيَ صَوْتُكَ ..
وكُلُّ الدُّخَانِ الذي يَمَلَأُ رِئتي ..
هو دُخَانُكَ ..

ماذا أطلبُ مِنَ النادلِ؟

إذا كُنْتَ ستخرُجُ لي
من كُلِّ فِنجانٍ قَهوةً أشربُه؟



چه کنم

در این قهوه خانه های پر از اشباح؟..

چگونه واردشان شوم..

وقتی همه چهره ها چهره توست..

همه صداها صدای توست..

همه دودی که ریه هایم را پر می کند..

دود توست..

چه سفارشی به گارسون بدهم؟..

وقتی در هر فنجان قهوه ای که می نوشم

تو برایم ظاهر می شوی؟؟..

مُوجِعُ فَصْلُ الشِّتَاءِ..
حِينَ لَا تَكُونُ مَعِي..
مُوجِعَةٌ رَائِحَةُ الحَطَبِ..
فِي مَوَاقِدِ الرِّيفِ البَرِيطَانِيِّ.
مُوجِعَةٌ قُصُورُ العَصْرِ الفِكْتُورِيِّ..
مُوجِعَةٌ دَقَّاتُ سَاعَةِ (بِيعِ بِن)
مُوجِعَةٌ نَكْهَةُ شَايِ (الإِيرْلُ غِرَايِ)
الَّذِي كُنَّا نَشْرِبُهُ مَعًا..
فِي السَّاعَةِ الخَامِسَةِ..
وَمُوجِعَةٌ مُوسِيقَى المَلَاعِيقِ وَالسَّكَاكِينِ
وَهِيَ تَقْطَعُ قَالِبَ الرُّبْدَةِ..
وَتَقْطَعُ شَرَايِينِ قَلْبِي!!!



فصل زمستان دردآور است..
وقتی با من نیستی..
بوی هیزم دردناک است..
در بخاری های روستایی بریتانیا.
قصرهای دوران ویکتوریا دردناک است..
تیک تاک ساعت (بیگ بن) دردناک است..
عصاره چای دردناک است
چایی که با هم می نوشیدیم.
ساعت پنج..
آهنگ قاشقها و چاقوهایی که
قالب کره را می بریدند
و شریان های قلب مرا نیز قطع می کنند
دردناک است !!..

مَنْ يَجْعَلُ الزَّوَابِعَ أَقْلَ جُنُونًا؟
والأَمْطَارَ أَقْلَ هَمَجِيَّةٍ؟..
والصَّقِيعَ أَقْلَ صَقِيعًا؟
إِنَّ أَسْنَانِي تَصْطَكُ مِنَ الْبَرْدِ..
وَأَضْلَاعِي تَصْطَكُ مِنَ الشَّقْوِ..
وَقَلْبِي يَصْطَكُ مِنَ الْوَحْدَةِ
وَذَاكِرْتِي تَرْتَجِفُ مِنَ الْجِرْمَانِ..
فكَيْفَ أَسْتَعِيدُ تَوَازُنِي فِي هَذِهِ الْمَدِينَةِ..
الَّتِي مَشَّطْنَا شَوَارِعَهَا مَعًا..
وَتَرْتَرْنَا فِي مَقَاهِئِهَا مَعًا..
وَأَسْتَلْقِينَا عَلَى أَغْشَابِ حَدَائِقِهَا مَعًا؟..



چه کسی از دیوانگی گردبادها می کاهد؟
از توحش باران ها ؟
از سرمای سوزان یخبندان شب ؟
دندان هایم به هم می خورند، از سرما..
دنده هایم می لرزند، از شوق..
قلبم می تپد، از تنهایی..
و حافظه ام می لرزد، از محرومیت..
چگونه در این شهر تعادل را برگردانم..
جاییکه با هم خیابان هایش را شانه زدیم..
با هم در قهوه خانه هایش پرچانگی کردیم..
و با هم بر روی سبزه باغ هایش آرمیدیم؟..

كَيْفَ أَتَفَاهُمْ مَعَ هَذِهِ الْمَدِينَةِ؟
الَّتِي رَأَيْتَنِي دَائِمًا
أَتَعَنَّرُ جَانِبَكَ كَالْحَجَلَةِ..
وَأَتَعَلَّقُ كَالْتُّفَاحَةِ بِذِرَاعِكَ الْيُسْرَى..
وَتَرْفُضُ الْآنَ أَنْ تَعْتَرِفَ بِي وَحْدِي؟؟..



چگونه با این شهر به تفاهم برسم؟
جاییکه مرا همیشه در کنار تو
لنگان لنگان دیده است..
و همچون سیب به بازوی چپ آویزانم..
و الآن نمی خواهد تنهایی مرا ببذیرد.

كُنْتُ أُحِبُّ الشِّتَاءَ.. لِأَنَّهُ كَانَ يُشْبِهُكَ..
لِأَنَّهُ كَانَ يُشْبِهُنِي..
بِحَمَاقَاتِنَا الصَّغِيرَةَ..
وَانفِجَارَاتِنَا الْكَبِيرَةَ..
وَجُنُونِنَا الْجَمِيلِ..
كُنْتُ أُحِبُّهُ.. لِأَنَّهُ كَانَ يُدَثِّرُنَا بِعِبَاعَتِهِ الرَّمَادِيَّةِ..
وَيُلْفِلِفُنَا بِشِرَافِيفِ التَّلْجِ..
وَيَدَهْنُ قُلُوبَنَا كُلَّ لَيْلَةٍ..
بِزَيْتِ الْكَافُورِ..
وَمَسْحُوقِ الْوَجْدِ وَالْهُيَامِ..



زمستان را دوست می داشتم..
چون شبیه تو بود..
شبیه من بود..
در سادگی کودکانه مان..
انفجار های بزرگمان..
و جنون زیباییمان..
آن را دوست می داشتم..
چون ما را در عباى خاکستری اش
می پوشانید..
ملحفه های برف را به دور ما می پیچاند..
و هر شب قلبمان را
با روغن کافور
و پودر شوق و شیفتگی می آرایید..

لِمَاذَا قَطَعْتَ عَنِّي مَوْوَنَةَ الشِّتَاءِ..
مِنْ زَيْتٍ.. وَحَطَبٍ.. وَكَبْرِيتٍ..
وَحُبِّ.. وَحَنَانٍ.. وَبَطَّائِنَاتِ صُوفٍ؟
لِمَاذَا سَرَقْتَ مِنْ عَيْنِي الْوَانَ قَوْسِ قُرْخٍ..
وَتَرَكْتَنِي مَرَسُومَةً بِالْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ؟
لِمَاذَا سَحَبْتَ سُجَادَةَ اللُّغَةِ مِنْ تَحْتِ أَقْدَامِي..
وَتَرَكْتَنِي خَرَسَاءً؟..



برای چه ذخیره زمستان مرا قطع کردی..
از روغن... هیزم... و کبریت..
عشق... مهربانی... پتو های پشمی؟
برای چه از چشم هایم رنگ رنگین کمان را ربودی
و مرا همچون طرحی سیاه و سفید رها کردی؟
برای چه فرش زبان را از زیر قدم هایم کشیدی؟
و مرا لال رها کردی؟

كُلُّ الْفُصُولِ مُسْتَحِيلَةٌ فِي غِيَابِكَ ..
الصَّيْفُ مُسْتَحِيلٌ ..
وَالرَّبِيعُ مُسْتَحِيلٌ ..
وَالخَرِيفُ مُسْتَحِيلٌ ..
وَالشِّتَاءُ لَا يَكُونُ شِتَاءً حَقِيقِيًّا ..
إِلَّا مَعَكَ ..



همه فصل ها در نبود تو غیر ممکنند..

تابستان غیر ممکن است..

بهار غیر ممکن است..

پاییز غیر ممکن است..

و زمستان، زمستانی واقعی نیست

مگر با وجود تو..





Souad M S
2005



رَجُلٌ فِي دَاخِلِ الْمِرْآةِ..





مردی در درون آینه



- 1 -

أَيْهَا الرَّجُلُ الْمَخْبُوءُ فِي زُجَاجِ مِرَاتِي..
اكَسِرِ الزُّجَاجَ
وَاشْرَبْ قَهْوَةَ الصَّبَاحِ مَعِي..
هَنَّاكَ.. فَنَجَانُ ثَانٍ يَنْتَظِرُكَ..
مُنْذُ سَنَوَاتٍ..
تَعَوَّدْتُ أَنْ أَطْلُبَ دَائِمًا فَنَجَانِي قَهْوَةً..
وَإِحْدًا لِي
وَوَاحِدًا لِلرَّجُلِ الْمَخْفُورِ فِي لَحْمِ الْمِرَاةِ..



- 1 -

ای مرد پنهان در شیشه آینه ام
شیشه را بشکن
و قهوه صبح را با من بنوش
اینجا... سالهاست
فنجان دومی در انتظار توست
عادت کردم که همیشه دو فنجان قهوه بخوام
یکی برای خودم
و یکی برای مرد نهفته در درون آینه..

- 2 -

أَيُّهَا الرَّجُلُ الَّذِي يَتَجَوَّلُ بَيْنَ أَهْدَابِي وَقَوَارِيرِ كُحْلِي..
وَيَتَدَخَّلُ فِي رَنِينِ أَسَاوِرِي..
وَأَحْجَارِ خَوَاتِمِي..
وَأَلْوَانِ ثِيَابِي..
أَيُّهَا الدِّيكَاتُورُ الَّذِي يَنْبِشُ فِي أَعْمَاقِ خَزَائِنِي
وَيَعْرِفُ عَدَدَ الْحَبَّاتِ فِي عُقُودِي..
أَيُّهَا الْمَسَافِرُ فِي تَقَاطِيعِ وَجْهِي
تَعَبْتُ مِنْ ضَوْضَائِكَ..
فَاخْرُجْ مِنْ مِرَاتِي..

- 2 -

ای مردی که بین مژّه ها و سرمه دان هایم
می چرخد..

وارد آهنگ النگو هایم می شوی..

و سنگ انگشتر هایم..

و رنگ لباس هایم..

ای دیکتاتور

کسیکه درون صندوقچه هایم را جستجو میکند

و تعداد دانه های گردنبندم را می داند

ای مسافر در چین و چروک چهره ام

از همه ام خسته شدم..

از آینه ام بیرون بیا..

أَيْهَا الْعَطْرُ الرَّجُولِيُّ.. الَّذِي لَا أَعْرِفُ كَيْفَ أَتَّقِيهِ..
أَيْهَا الشَّبِيحُ الَّذِي أَرَاهُ.. وَلَا أَرَاهُ..
وَأَسْمَعُهُ.. وَلَا أَسْمَعُهُ..
نَسِيتُ أَنْ أَسْأَلَكَ كَيْفَ تُحِبُّ قَهْوَتَكَ..
فَأَنَا أَجْهَلُ حَتَّى الْآنَ عَادَاتِكَ الْيَوْمِيَّةَ الصَّغِيرَةَ
أَجْهَلُ مَا نَوْعِ السَّجَائِرِ الَّتِي تُدَخِّنُهَا..
وَمَا نَوْعِ الْكُتُبِ الَّتِي تَقْرَأُهَا..
وَمَا هِيَ الْمَوْسِيقَى الَّتِي تُحِبُّهَا..
وَالْمَسَارِحُ الَّتِي تَرْتَادُهَا..
ثُمَّ نَسِيتُ أَنْ أَسْأَلَكَ:
مَا هِيَ الْبِلَادُ الَّتِي تُحِبُّ أَنْ تَسَافِرَ إِلَيْهَا..
وَمَا هُوَ شَكْلُ الصَّدِيقَةِ الَّتِي تُحِبُّ
أَنْ تَتَنَاوَلَ الْعِشَاءَ مَعَهَا..؟

- 3 -

ای عطر مردانه... که نمی دانم چگونه از آن بپرهیزم
ای شبی که او را می بینم... و نمی بینم
می شنوم... و نمی شنوم
یادم رفت بپرسم قهوه ات را چگونه دوست داری
تا الآن عادت های معمولی روزانه ات را نمی دانم
نمی دانم چه نوع سیگاری می کشی
چه نوع کتابی می خوانی
چه موسیقی دوست داری
به دیدن چه تئاتر هایی می روی
سپس یادم رفت بپرسم
به چه سرزمینی دوست داری سفر کنی
سیمای دوستی که مایلی با او شام بخوری
چگونه است..

- 4 -

طَبَعًا.. إِنَّ أُمُورَكَ الْخَاصَّةَ لَا تَعْنِينِي..
فَأَنَا لَا أَفَكِّرُ أَنْ أَتَنَاوَلَ الْعِشَاءَ مَعَكَ..
وَأَنَا لَا أَفَكِّرُ أَنْ أَسَافِرَ إِلَى أَيِّ مَكَانٍ مَعَكَ..



- 4 -

البته.. کارهای خصوصی ات به من مربوط نیست..
من قصد ندارم با تو شام بخورم..
فکر نمی کنم با تو به جایی سفر کنم..

- 5 -

يَقُولُونَ: إِنَّ إسبانياَ جَمِيلَةٌ..
ويَقُولُونَ: إِنَّ جُزُرَ الكارِيبِيِّ.. جَمِيلَةٌ..
ويَقُولُونَ: إِنَّ فاكهَةَ البَحْرِ في كازابلانكا..
وسنغافُورا.. والإسكندريَّةِ.. رائِعَةٌ..
ويَقُولُونَ: إِنَّ حُبْزَ (الباغيت) في باريس..
يَتَنائَرُ كَفَتافيتِ النُّجُومِ تَحْتَ الأَسنانِ..
ويَقُولُونَ: إِنَّ (فونتانا دي تريفي) في روما..
تَجْلِبُ الحَظَّ للعاشِقينِ..

- 5 -

می گویند : اسپانیا زیباست
می گویند : جزیره های کارائیب زیباست
می گویند : میوه دریا در کازابلانکا،
سنگاپور و اسکندریه شاهکارست
می گویند : نان باگت در پاریس
در زیر دندان همچون ستاره ریز میشود
می گویند : آب نمای تروی در رم..
برای عاشقان شانس می آورد..

- 6 -

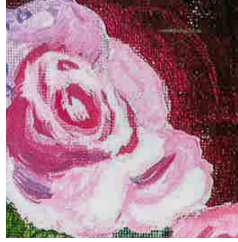
ولكنني.. لن أسافر أبداً معك..
ولن أقبل أبداً دعوتك إلى العشاء..
إلا إذا جمعت حوائجك في حقيبة..
وخرجت من المرأة..



- 6 -

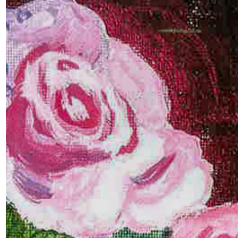
اما من هرگز با تو به مسافرت نخواهم رفت
هرگز دعوتت را برای شام قبول نخواهم کرد
مگر وقتیکه وسایل مورد نیازت را در چمدانی جمع کنی
و از آینه بیرون بیایی..





تَحَوَّلَاتُ سَمَكَةَ





دگرگونی های ماهی



ماذا فعلت بي..

قَبْلَ سِنِينَ..؟

كُنْتُ سَمَكَةً صَغِيرَةً فِي الْأَكْوَارِ يَوْمَ

وَحِينَ وَجَدْتُ نَفْسِي فِي الْمُحِيطِ الْكَبِيرِ

لَمْ أَعُدْ أَعْرِفُ أَنْ أَعِيشَ فِي أَوَانِي الزُّجَاجِ

لَمْ أَعُدْ قَادِرَةً عَلَى التَّوْفِيقِ

بَيْنَ طُقُوسِ قَبِيلَتِي


وَبَيْنَ الْخُطُوطِ الْمَجْنُونَةِ..

بَيْنَ الْعُصُورِ الْجَلِيدَةِ.. وَالْمَنَاطِقِ الْإِسْتَوَائِيَّةِ

بَيْنَ شَرَعِيَّةِ التَّارِيخِ.. وَلَا شَرَعِيَّةِ الْعَمَلِ الشَّعْرِيِّ..

بَيْنَ زَمْهِيرِ النُّصُوصِ الْمَكْتُوبَةِ

وَاحْتِمَالَاتِ الْكَلِمَةِ الْخَارِجَةِ عَلَى النَّصِّ..



با من چه کردی..

سالها قبل

ماهی کوچکی در آکواریوم بودم

و وقتی خودم را در اقیانوس بزرگ یافتم

دیگر نمی دانستم چطور در ظرف های شیشه ای زندگی کنم

و دیگر نمی توانستم خود را وفق بدهم

میان آداب و رسوم قبیله ام

و بین خطوط دیوانگی..

بین عصرهای یخبندان... و بین مناطق استوایی

بین مشروعیت تاریخ... و بی قانونی شعر..

بین سرمای سوزان متون مدون

و احتمال کلمات فراتر از متن...





Souad.m.s.



بَيْرُوتِ.. إِذْ مَانَ شَعْرِي





بيروت.. مُعتاد شعر



ماذا أقولُ لبيروت؟
وماذا أقولُ عنها؟
وأنا لا أرْتبِكُ إلا أمامَ موقِّفين
موقِّفِ الحُبِّ.. وموقِّفِ البُطولةِ.
هنا ينسى الكلامُ كلامَه.. وتنسى اللُغةُ لغتَها
فكيفَ أدخُلُ في جوارٍ مع هذه المدينة؟
وكيفَ أستطيعُ أن أقفَ على هذه البُقعةِ الخُرافيّةِ




برای بیروت چه بگویم؟
از بیروت چه گویم؟
من فقط در برابر دو جایگاه به خود می لرزم
موضع عشق... و موضع قهرمانی.
اینجا کلام، کلامش را فراموش می کند
و زبان، زبانش را
چگونه با این شهر وارد گفتگو شوم
چگونه می توانم بر روی این سرزمین رؤیایی بایستم

مِنَ الأَرْضِ، دُونَ أَنْ أَشْعَرَ بِانْعِدَامِ الوَظَنِ؟
كَيْفَ اسْتَطِيعُ أَنْ أُوَجِّهَ أَمطارَ الحُبِّ والوَفاءِ
وَلَيْسَ مَعِيَ مِظَلَّةٌ؟
كَيْفَ اسْتَطِيعُ أَنْ أُوَجِّهَ البُرُوقَ الَّتِي تُحْرِقُ ثِيابِي
وَأَنَا المُحاصِرَةُ بِالزَّمنِ اليابِسِ؟




و احساس بی وزنی نکنم؟
چگونه می توانم با باران های عشق و وفا روبرو شوم
در حالیکه چتر ندارم؟
چگونه می توانم با این برق ها که لباسم را
می سوزانند
مواجه شوم؟
در حالیکه من در محاصره دوران خشکسالی
هستم

أَكْبِرُ جُدْرَانَ ذَاكِرَتِي
وَأَدْخُلُ الزَّمَانَ اللَّبْنَانِي
فَلْبْنَانُ أَصْبَحَ عَادَةً جَمِيلَةً مِنْ عَادَاتِي
تَأْخُذُ شَكْلَ الْإِيمَانِ
إِنَّهُ إِيمَانٌ شِعْرِي لَا أُرِيدُ أَنْ أُشْفَى مِنْهُ
فَأَنَا أَقْصِدُ لِبْنَانَ كُلَّمَا أَرَدْتُ أَنْ أَقْرَأَ شِعْرًا..
أَوْ أَسْمَعَ شِعْرًا
أَوْ أَشْرَبَ مِنْ بِنَابِيعِ الثَّقَافَةِ
فَلْبْنَانُ رَحِمٌ ثَقَافِي يَنْسَعُ لِكُلِّ الْمُبْدِعِينَ الْعَرَبِ
بَيْرُوتُ لَمْ تَعُدْ مُجَرَّدَ مَحَطَّةِ تَرَانِزِيَّتِ فِي حَيَاتِي
إِنَّهَا مَرْفَأٌ نِهَائِي.. وَحُبُّ نِهَائِي..



دیوار های حافظه ام را می شکنم
و وارد زمان لبنانی می شوم
لبنان یکی از عادت های زیبایم شده
شبيه اعتیاد شده است
آن اعتیاد به شعری است که نمی خواهم از آن شفا یابم
پس قصد لبنان را می کنم
هرگاه که بخواهم شعری را بخوانم
یا شعری را بشنوم
یا از چشمه های فرهنگ بنوشم
لبنان خواستگاه فرهنگی است
که همه نوآوران عرب را در خود جای می دهد
بیروت در زندگی ام
دیگر تنها یک ایستگاه ترانزیت نیست
بلکه آخرین لنگرگاه من است
و آخرین عشقم...

أخافُ أنْ أبتعدَ عنْ لُبْنانِ لِفتراتِ طَويلةِ
حتّى يبقَى العَقْلُ مُتوهِّجاً
والقَلْبُ خَفَاقاً
والأحاسيسُ مُشْتَغِلةِ
والذَّاكرةُ خَضراءِ
أخافُ أنْ أبتعدَ عنْ بَحْرِ بَירותِ
حتى لا أتصَحَّرَ
وعن مَفاهِمِها التَّقاويةِ
حتى لا أعطَشَ
وعن مَكْتباتِها حتّى لا أجوع..



می ترسم زمان زیادی از لبنان دور شوم
چرا که می خواهم عقل فروزان
قلب تپنده
احساسات شعله ور
و حافظه سبز باقی بماند
می ترسم دور شوم
از دریای بیروت ؛
تا بیابان نشوم...
از مفاهیم فرهنگی اش ؛
تاتشنه نشوم
از کتابخانه هایش ؛
تا گرسنه نشوم

بيروتُ مرسومةٌ في ذاكرتي
كالوشم الأزرق
لم ينجُ أحدٌ من المبدعين
من تأثيرات لبنان..
ماذا فعلت زحلةُ بأمرير الشعراء؟
وماذا تركت جارةُ الوادي
من ماءٍ وعُشبٍ وموسيقى
على حنجرة محمد عبدالوهاب؟
وماذا ترك لبنانُ على أوراق الرصافي،
والجواهري، والسيّاب، والفيتوري، والبياتي،
وبند الحيدري، وعمر أبو ريشة، ونزار قبّاني،
وأدونيس، ومحمود درويش، ومظفر النواب؟
كلُّ هذه العصافير العربية الرّخيمة الصّوت..
شربت من ينابيع لبنان،
وأكلت من قمحه، وعنبه، ولوزّه، ورمانه.



بیروت در حافظه ام رسم شده
همچون خال کوبی آبی رنگ..
هیچ نوآوری نیست که از تأثیر لبنان نجات یافته باشد
زحله با امیر الشعرا چه کرد؟
جارة الوادی با آن آب و گیاه و موسیقی
چه بر حنجره محمد عبد الوهاب نهاده؟
لبنان بر نوشته های رصافی
جواهری، سیاب، فیتوری، بیاتی،
بلند حیدری، عمر أبوریشه، نزار قبانی
آدونیس، محمود درویش، مظفر نواب⁽¹⁾
چه بر جای گذاشته است؟
همه این گنجشک های عرب شیرین زبان
از چشمه های لبنان نوشیده اند
و از گندمش، انگورش، بادامش و انارش خورده اند.


(1) شاعران معاصر و سرشناس عرب که مدتی از عمر خود را در بیروت زندگی کردند

لبنانُ سماءَ مَفْتُوحَةً لِكُلِّ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَطِيرَ..
وَسَلالٌ لِكُلِّ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَشْرَبَ..
وَسَرِيرٌ مِنَ الكَلِماتِ لِكُلِّ مَنْ يَرِيدُ أَنْ يَنامَ..
وَفَضاءٌ مِنَ الحُرَيَّةِ لِكُلِّ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَتَنَفَّسَ..
إِنَّ السَّفَرَ فِي الزَّمَنِ العَرَبِيِّ..
هُوَ سَفَرٌ عَلى سُجادةٍ مِنَ نارٍ..
فإنْ لَم تَحترِقْ أَصابعَكَ احترَقَ قَلْبُكَ.
وإنْ لَم يَحترِقْ قَلْبُكَ احترَقَ ضَميرُكَ.
نَخْرُجُ مِنْ جُرْحٍ لِنَدخُلَ جُرْحاً أَكْبَرَ..



لبنان آسمانی وسیع است
برای هر کس که می خواهد پرواز کند..
آبشار یست
برای هر کس که می خواهد بنوشد..
تختی از کلمات است
برای هر کس که می خواهد بخوابد..
فضایی از آزادی است
برای هر کس که می خواهد نفس بکشد
بدرستیکه سفر در زمان عربی
سفر بر فرشی از آتش است
که اگر انگشتانت نسوزد، دلت می سوزد
اگر قلبت نسوزد، درونت می سوزد
از یک زخم بیرون می آییم
تا وارد زخمی بزرگتر شویم

وَنَجْتَازُ حُدُودَ الْوَجَعِ..
لِنَدْخُلَ فِي حُدُودِ وَجَعٍ أَكْبَرَ.
أَهْ يَا لُبْنَانَ لَوْ تُسَافِرُ بِي
بَعِيداً عَنْ أَرْضٍ لَمْ يَبْقَ فِيهَا سَيْفٌ مَرْفُوعٌ
أَوْ رَأْسٌ مَرْفُوعٌ.
أَهْ لَوْ تُمْسِكُنِي مِنْ يَدِي
وَتَغْسِلُنِي بِمِيَاهِ بَحْرِكَ
وَتُزَيِّنُنِي بِشَقَائِقِ النُّعْمَانِ وَالنُّوَيْرِ وَالْيَاسْمِينِ.



از مرزهای درد می گذریم
تا وارد مرز های درد بزرگتر شویم.
آه ؛

ای لبنان

ای کاش مرا به سفر می بردی
به دور از زمینی که در آن شمشیری سرافراز
یا سری برافراشته باقی نمانده
آه ؛ ای کاش دست مرا می گرفتی
و با آب دریایت غسل می دادی
و با لاله سرخ و یاسمن می آراستی

آه لو تَنقُلُنِي مِنْ زَمَنِ النَّثْرِ.. إِلَى زَمَنِ الشُّعْرِ
وَمِنْ زَمَنِ الْعَطَشِ.. إِلَى زَمَنِ الْمَاءِ.
آه لو تَأْخُذُنِي إِلَى حُدُودِ الْكِبْرِيَاءِ.



آه؛ ای کاش مرا از زمان نثر به زمان شعر
می بردی
از زمان عطش به زمان آب
آه؛ ای کاش مرا به سوی مرز های بزرگمنشی
می بردی.



Souad M.S.



يَحْيَى الْفِلَسْطِينِي






یحيای فلسطينی



حِينَ دَقَّتْ قَبْضَاتُ أَطْفَالِ الْحِجَارَةِ بَابَ أَهْلِ الْكَهْفِ..
كَانُوا تَحْتَ أَعْطِيَتِهِمِ الصُّوفِيَّةِ، يَحْلُمُونَ..
وكانوا فوقَ وَسَائِدِهِمْ يَشْخُرُونَ.
كَانَ هَذَا قَبْلَ سَنَتَيْنِ، وَكَانَ الْعَالَمُ الْعَرَبِيُّ، أَشْبَهَ
بِدِجَاجَةٍ مَحْفُوظَةٍ فِي ثَلَاجَةٍ..
كُلُّ شَيْءٍ كَانَ بَارِدًا كَالْمَوْتِ.. وَصَامِتًا كَالْمَقَابِرِ..
لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ زَرْعٌ.. وَلَا ضَرْعٌ.. وَلَا شَجَرٌ..
وَلَا قَمَرٌ.. وَلَا مَطَرٌ



وقتی مُشت های کودکان سنگ درب اصحاب کهف را کوبیدند،
در زیر پتو های پشمیشان خواب می دیدند
و بر روی بالشت هایشان خرخر می کردند.
این دو سال قبل بود،
و جهان عرب هم شبیه مرغ یخی در سرد خانه بود
همه چیز همچون مرگ سرد بود..
همچون قبرستان ها خموش..
اینجا... نه کشاورزی بود... نه دامداری، نه درختی،
نه ماهی، نه بارانی

كَانَ هُنَاكَ مَشْرُوعُ أُمَّةٍ عَرَبِيَّةٍ.. تَنْتَظِرُ وِلَادَتَهَا.
وَمُنْذُ سَنَتَيْنِ.. حَصَلَ الْمَخَاضُ..
وَيَشَّرَ اللَّهُ هَذِهِ الْأُمَّةَ الْعَرَبِيَّةَ الصَّابِرَةَ
بِغُلَامٍ اسْمُهُ يُحْيَى..



اینجا فقط پروژه ای از امت عربی بود
که انتظار ولادتش را می کشیدند
از دو سال پیش درد زایمان فرار سید
و خداوند این امت صبور عرب را بشارت داد
به پسری که اسمش یحیی است.

الانتفاضة الفلسطينية

هي (يحيى) الذي طالما انتظرناه.
بعدهما كدنا نشك في قدرتنا على الإنجاب.
يحيى هذا، لم يولد وفي فيه ملعقة ذهب.
ولم يولد على سرير من الحرير..
ولم يستجم بماء الورد والياسمين..
يحيى الفلسطيني..
ولد من تراب الشوارع في غزة، وفي نابلس،
ورام الله، وفي البيرة..
ودفن في تراب الشوارع.



انتفاضه فلسطینی

همان یحیی است

که پیوسته در انتظارش بودیم

بعد از اینکه نزدیک بود شک کنیم

در توانایی باروریمان.

یحیی این است

با قاشق طلایی در دهانش متولد نشد

بر روی فرش حریر متولد نشد

با گلاب و یاسمین حمام نکرد

یحیای فلسطینی

فرزندی که در کف خیابان های غزه،

و نابلس، رام الله، و البیره دیده به جهان گشود

و در خاک خیابانها دفن شد.

يحيى الفلسطيني.. هو ابني..
كما هو ابنُ كلِّ امرأةٍ عربيَّةٍ..
فتأملُوا كيفَ تَخْلُقُ البُطُولَةَ ملايينَ الأمَّهاتِ..



یحیای فلسطینی همان پسر من است
همانطور که او پسر هر مادر عرب است
بیاندیشید،
چگونه این دلآوری ملیون ها مادر را می آفریند..

ماذا أُحَدِّثُكُمْ عَنْ يَحْيَى الْفَلَسْطِينِيِّ؟

إِنَّهُ سَيِّدُ كُلِّ الْأَطْفَالِ، وَسَيِّدُنَا..

فَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الشُّعُوبِ الْعَرَبِيَّةِ

الصَّابِرَةِ بَعْلَامِ اسْمُهُ يَحْيَى..

ماذا أُحَدِّثُكُمْ عَنْ يَحْيَى الْفَلَسْطِينِيِّ؟

إِنَّهُ سَيِّدُ كُلِّ الْأَطْفَالِ، وَسَيِّدُنَا..

إِنَّهُ الْفَتَى الْجَمِيلُ، الذَّكِيُّ، الشَّجَاعُ،

الْمُلْهُمُّ، اللَّمَّاحُ، الَّذِي أَرْسَلَهُ اللَّهُ إِلَيْنَا هَادِيًا،

وَمُعَلِّمًا، وَبَشِيرًا.


يَحْيَى الْفَلَسْطِينِيُّ أَنَّهُ شَيْخُ وَحَتْنَا الْجَسَدِيَّةِ،

وَالْعَقْلِيَّةِ، وَأَوْقَفَ حَالَةَ التَّرَهُّلِ الْقَوْمِيَّ الَّتِي أَصَابَتْنَا..



از یحیای فلسطینی چه برایتان بگویم؟
او سرور همه کودکان است، و نیز سرور ماست
براستی که خداوند بر ملت های صبور عرب منت نهاده
با پسری که اسمش یحیی است
از یحیی فلسطینی چه برایتان بگویم؟
او سرور همه کودکان است، و نیز سرور ماست
او نوجوان زیبا، با هوش و قوی دل
الهام بخش، پرفروغ است
کسیست که خداوند او را به سوی ما فرستاده
به عنوان هدایتگر، معلم و پیام آور شادی
یحیای فلسطینی به فرتوتی تن و عقل ما خاتمه بخشید

يحيى الفلسطينيُّ أنهى مَواسِمَ القَحْطِ والجَفافِ
والتَّصحُّرِ في الرُّوحِ العربيَّةِ، وحَمَلَ إلينا رائحةَ
المَطَرِ.. ورائحةَ الرَّبيعِ.



وسستی و تعصب قومی که ما را دچار کرده بود، متوقف کرد
یحیای فلسطینی به دوران قحطی، خشکی و بیابان زدگی
روح عرب پایان داد
و بوی باران را به سوی ما آورد
بوی بهار.

حَفِظَ اللهُ يَحْيَى الْفِلَسْطِينِيَّ مِنْ كُلِّ مَكْرُوهٍ.
فَهُوَ قُرَّةُ أَعْيُنِنَا وَهُوَ وَلَدُنَا الْبِكْرُ بَعْدَمَا وَهَنَ
الْعَظْمُ مِنَّا، وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا..
حَفِظَ اللهُ هَذَا الْوَلَدَ الْجَمِيلَ مِنْ كَيْدِ الْكَائِدِينَ،
وَمِنْ حَسَدِ الْحَاسِدِينَ.
إِنَّ يَدِي دَائِمًا عَلَى قَلْبِي..
فَأَنَا خَائِفَةٌ عَلَى يَحْيَى..
لَا مِنْ عُيُونِ الدُّوَلِ الْأَجْنِبِيَّةِ فَقَطْ..
وَلَكِنِّي خَائِفَةٌ عَلَيْهِ حَتَّى مِنْ عُيُونِ بَعْضِ
الْأَنْظَمَةِ الْعَرَبِيَّةِ.



خداوند یحیای فلسطینی را از هر گزندی حفظ کند
او نور چشم ماست
او فرزند ارشد ماست ؛
بعد از اینکه استخوان هایمان سست شدند
و پیری بر سرمان شعله کشید.
خداوند این فرزند زیبا را از نیرنگ حيله گران حفظ کند
و از رشک حسودان
همیشه دستم به روی قلبم است
من نگران یحیی هستم
نه تنها از تتگ نظری دولت های بیگانه...
بلکه من می ترسم، برای او
حتی از چشم زخم بعضی از رژیمهای عربی.





Edward M. S.



عَزْفٌ مُنْفَرِدٌ عَلَى رِبَابَةِ كُوَيْتِيَّةٍ





تک نوازی بر رباب کویتی



أنا مِنَ الْخَلِيجِ
اسْمٌ مِنَ الْأَسْمَاءِ..
جُرْحٌ نِسَائِيٌّ أَنَا..
لَيْسَ لَهُ بَدْءٌ.. وَلَا انْتِهَاءٌ..
قَصِيدَةٌ مَمْنُوعَةٌ.. وَوَرْدَةٌ سَوْدَاءٌ..
امْرَأَةٌ مَجْهُولَةٌ تَلْتَفُّ فِي رِدَاءٍ..
ذَرَّةٌ رَمَلٍ..
طَحَنَتْهَا الشَّمْسُ، وَالرِّيَّاحُ، وَالْأَنْوَاءُ..



من از خلیج
اسمی از اسم ها
زخمی از جنس زنانه، منم
این زخم را آغازی و پایانی نیست
قصیده ای ممنوع است
و گلی سیاه
زنی گمنام در لباس پنهان می شود
دانه ای شن..
که خورشید، باد و آب آن را آسیاب می کنند..

أنا مِنَ الْخَلِيجِ..
غَزَالَةٌ بَيْنَ الْغَزَالَاتِ الَّتِي تُوَلَدُ فِي الصَّحْرَاءِ..
تَعَشَّقُ فِي الصَّحْرَاءِ..
تَمُوتُ فِي الصَّحْرَاءِ..
أَسِيرُ طُولَ الصَّيْفِ وَالشِّتَاءِ حَافِيَةً..
بَاحِثَةً.. عَنِ نَخْلَةٍ.. عَنِ ثَمَرَةٍ
عَنِ عُشْبَةٍ خَضْرَاءِ..
عَنِ أَضْلَعِ رَحِيمَةٍ تَرشُنِي بِالْمَاءِ..
فَلَا أَرَى حَوْلِي سِوَى قَبَائِلٍ
تَعَوَّدَتْ أَنْ تَتَدَّ النَّسَاءَ..
أَنْ تَأْكُلَ النَّسَاءَ!!..



من از خلیج
آهویی در بین آهوان زاده ی صحرا..
در صحرا عاشق می شود
در صحرا می میرد
سراسر بهار و زمستان پا برهنه می روم
در جستجوی یک نخل، یک میوه،
در پی گیاهی سبز
در پی قلبی مهربان که آب روی من بپاشد
اما من در اطرافم جز قبیله نمی بینم
قبایلی که به زنده به گور کردن زنان عادت کردند
و به خوردن زنان.

أنا مِنَ الْخَلِيجِ..
امرأةٌ مَقْهورةٌ..
رَبَابَةٌ مَكْسُورةٌ
شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ..
أُنُوتِّي فَضِيحَةٌ
قَصَائِدِي فَضِيحَةٌ.. تَفَاقَتِي فَضِيحَةٌ..
امرأةٌ واثقةٌ من نَفْسِهَا
مُؤْمِنَةٌ بِعَقْلِهَا..
تَرَفُضُهَا الْأَرْضُ..
كما تَرَفُضُهَا السَّمَاءُ!!..
يُقَالُ فِي بِلَادِي
بَأَنَّي ذَكِيَّةٌ كَظْبِيَّةٍ
فَكَيْفَ يَمْنَعُونَ أَنْ تُفَكَّرَ الطَّبَّاءُ؟؟



من از خلیج
زنی مغلوب
رباب شکسته شده
چیزی از چیزها
زن بودنم ننگ است
سروده های من ننگ است، فرهنگم ننگ است
زنی خودساخته
که به عقلش ایمان دارد
زمین او را پس می زند
همانطور که آسمان پس می زند!!..
در سرزمینم گفته می شود :
من باهوشم همچون آهوئی ماده
پس چگونه نمی گذارند که آهو فکر کند؟؟

أنا مِنَ الْخَلِيْجِ
حيثُ الكِتَابَاتُ على أنواعِها
صِنَاعَةُ الرَّجَالِ..
وَكُلُّ ما تَكْتُبُهُ الأُنثى هُوَ اسْتِثْنَاءٌ!!..
هَلْ كُلُّ ما يَبْدِعُهُ رِجالُنا مُقَدَّسٌ؟
وَكُلُّ ما تُبْدِعُهُ نِساؤُنا
يُجانِبُ الحِياءَ؟؟..



من از خلیج

جایی که همه شیوه های کتابت نوشته مردان است

و هر آنچه را که زن بنویسد استثناست

آیا هر چه را که مردان ابداع می کنند

مقدس است؟

و هر آنچه را که زنان ما ابداع می کنند

بی حیایی است؟؟..

أنا مِنَ الْخَلِيْجِ
لُؤْلُؤَةٌ تَنَامُ فِي غِلَافِهَا..
عَرُوسَةٌ تُذْبِحُ فِي زِفَافِهَا..
مَنْ يَا تُرَى يُنْقِذُنِي
مِنْ الْخُرَافَاتِ الَّتِي تَسْكُنُنِي..
مِنْ السَّكَاكِينِ الَّتِي تَتَّبَعُنِي..
مِنْ الْكَوَابِيسِ الَّتِي تُرْعِبُنِي..؟
مَنْ يَا تُرَى يَزِرُّعُنِي
كَنَجْمَةٍ زَرَاقَاءَ فِي السَّمَاءِ..؟
مَنْ يَا تُرَى يُطَلِّقُنِي عُصْفُورَةً..
فَطَالَمَا حُلُمْتُ أَنْ أُطِيرَ فِي الْفَضَاءِ..؟
فَمَا أَنَا شَرِيحَةٌ..
وَلَا أَنَا ذَبِيحَةٌ..
وَلَا أَنَا شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ!!



من از خلیج

مرواریدی است که در صدفش می خوابد
عروسی که در شب زفافش ذبح می شود
راستی چه کسی مرا نجات می دهد؟

از خرافه هایی که در من سکنی گزیده اند
از چاقو هایی که مرا دنبال می کنند
از کابوس هایی که مرا می ترسانند
راستی چه کسی مرا می کارد؟

همچون ستاره آبی در آسمان
چه کسی مرا آزاد می کند
چون گنجشک..

همیشه آرزو داشتم که در فضا پرواز کنم
من یک قطعه گوشت نیستم..
من قربانی نیستم..
من چیزی از چیز ها نیستم.

أنا مِنَ الْخَلِيجِ..
أُنُوْتِي تَخْجَلُ مِنْ أُنُوْتِي..
طُفُولِي تَخَافُ مِنْ طُفُولِي..
عِبَائِي تُضَجِّرُ مِنْ عِبَائِي..
وَأَعْيُنِي تَخَافُ مِنْ أَهْدَابِهَا السَّوْدَاءِ..
حُرِّيَّتِي.. اسْمٌ بِلَا مُسَمَّى..
وَخَيْمَتِي مَخْتَوْمَةٌ بِالشَّمْعِ..
لَا يَدْخُلُهَا الْحُبُّ
وَلَا يَدْخُلُهَا الْهَوَاءُ..
فَمَا الَّذِي أَكْتُبُهُ فِي وَطَنِ..
يَخَافُ مِنْ قَصِيدَةِ الشَّعْرِ..
وَمِنْ رَائِحَةِ الْوَرْدِ..
وَمِنْ ثَقَافَةِ النِّسَاءِ؟..

(وَأُجْهَضَ قَانُونُ حَقُوقِ الْمَرْأَةِ الْكُوَيْتِيَّةِ فِي مَجْلِسِ الْأُمَّةِ فِي نَوْفَمْبَرِ / تَشْرِينِ
الثَّانِي 1999)



من از خلیج
زنانگیم از زن بودنم خجالت می کشد
بچگی ام از بچگی ام می هراسد
عبایم از عبایم به ستوه آمده است
چشم هایم از مژه های سیاهشان می ترسند
آزادی ام... اسمی است که مسمی ندارد
و خیمه ام با شمع مهر و موم شده
نه عشق وارد آن می شود
و نه هوا
چه چیزی از وطن بنویسم
وطنی که از قصیده می هراسد
از بوی گل
از فرهنگ بانوان.



S. M. AL-Salhi



أَسْئَلَةُ دِيمُقْرَاطِيَّةٍ فِي زَمَنِ غَيْرِ
دِيمُقْرَاطِيٍّ

∞



سوال های
دموکراتیک در زمان غیردموکراتیک
∞

هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةً
تَرْكَبُ فَوْقَ هَوْدَجٍ يَجْرُهُ الْأَعْرَابُ
أَنْ تَنْهَجِيَ اسْمَهَا..
أَوْ اسْمَ مَنْ خَلْفَهَا..
أَوْ اسْمَ مَنْ تَقَفَّهَا..
أَوْ اسْمَ مَنْ عَلَّمَهَا التَّارِيخَ وَالْحِسَابَ؟
هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةً
تَعِيشُ فِي قَارُورَةِ الْإِرْهَابِ
تَمُوتُ فِي قَارُورَةِ الْإِرْهَابِ
أَنْ تُطَلِّقَ النَّارَ عَلَى تَارِيخِهَا الطَّوِيلِ فِي أُقْبِيَةِ الْعَذَابِ؟
هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةً
فِي مُدُنِ الزَّوْاجِ بِالْمُنْتَعَةِ، وَالطَّلَاقِ بِالْأَرْبَعِ،
وَالْغَرَامِ بِالْأَنْيَابِ
أَنْ لَا يَكُونَ لِحُمِّهَا تَفَاحَةٌ
حَمْرَاءَ.. فِي مَائِدَةِ الذُّبَابِ؟

آیا زن می تواند

در حالیکه سوار بر کجاوه ای است که اعراب آن را می کشند

اسمش را هجی کند

یا اسم آنکه او را به جا گذاشته

یا اسم آنکه او را فر هیخته کرده؟

یا اسم آنکه را به او تاریخ و حساب آموخته؟

آیا زن می تواند

در حالیکه درون جعبه ترور زندگی می کند

در درون بطری شیشه ای ترور می میرد

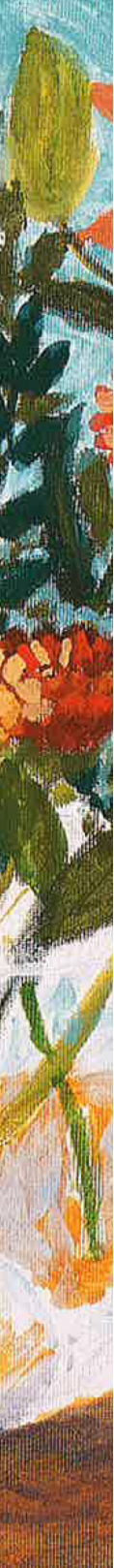
بر تاریخ طولانی اش در شکنجه گاه شلیک کند

آیا زن می تواند

در شهر هایی که حق طلاق چهار بار است

و نگه داشتن عشق با چنگ و دندان است

گوشتش همچون سیبی قرمز بر سر سفره مگسها، نباشد؟



- 2 -

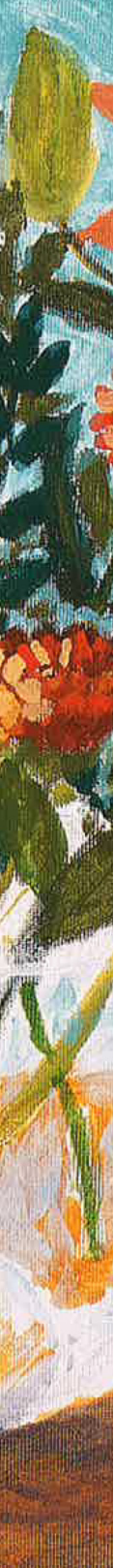
هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةٌ
فِي زَمَنِ الإِحْبَابِ وَالكَأْبَةِ
أَنْ تَدَّعِي الكِتَابَةَ
وَكُلَّ شَيْءٍ حَوْلَهَا مُذَكَّرُ
السَّيْفِ فِي قَامُوسِنَا مُذَكَّرُ
وَالفِكْرُ فِي تَارِيخِنَا مُذَكَّرُ
وَالشُّعْرُ فِي آدَابِنَا مُذَكَّرُ
وَالقَمَرُ الجَمِيلُ فِي سَمَائِنَا مُذَكَّرُ
وَالحُبُّ فِي حَيَاتِنَا مُذَكَّرُ
وَالظُّلْمُ مَذْ نَسَائِهِ مُذَكَّرٌ.. مُذَكَّرُ؟
هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةٌ أَنْ تُعْلِنَ احْتِجَاجَهَا

- 2 -

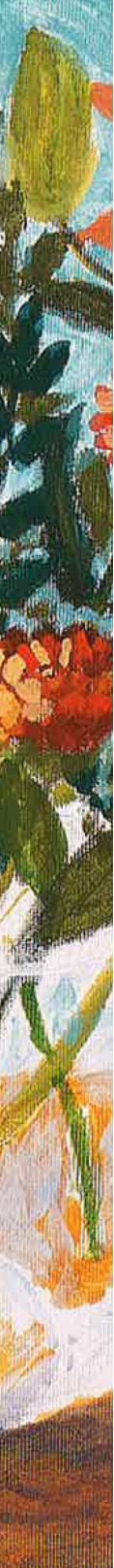
آیا زن می تواند
در زمان بی ثمری و افسردگی
ادعای نوشتن کند
در حالیکه همه چیز هایی که در اطرافش هستند
مذکرند

شمشیر در قاموس ما، مذکر است
فکر در تاریخ ما، مذکر است
شعر در ادبیات ما، مذکر است
ماه زیبا در آسمان ما، مذکر است
عشق در زندگی ما، مذکر است
ظلم از زمان پیدایش، مذکر است
مذکر

آیا زن می تواند
اعتراضش را آشکار کند



وفي اليمينِ عَسْكَرٌ وفي الشِّمالِ عَسْكَرٌ؟
هل تَقْدِرُ المرأةُ أَنْ تَسْكُبَ في أوراقِها ما تشْعُرُ؟
هل تَقْدِرُ؟؟



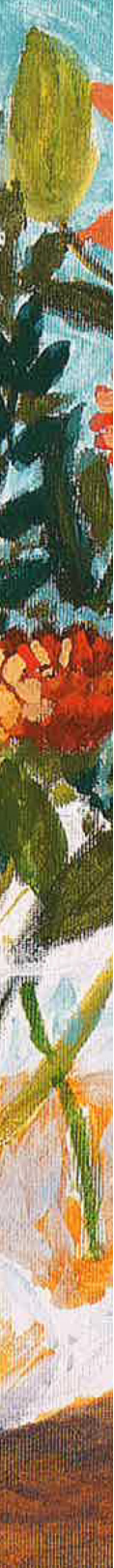
در حالیکه در طرف راست و چپ نظامیان هستند
آیا زن می تواند
آنچه را احساس می کند، بر روی برگهایش بریزد
آیا می تواند؟؟

- 3 -

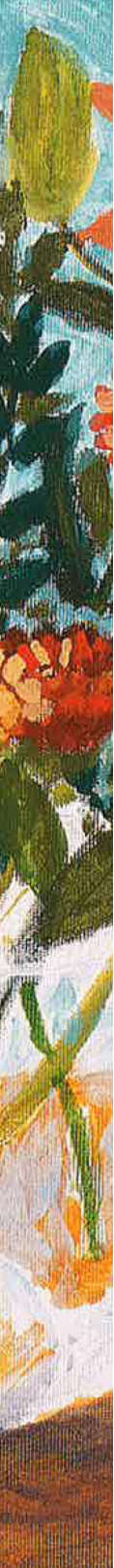
هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةً
يَجْلِسُ فَوْقَ رَأْسِهَا السِّيفُ
أَنْ تَحْلُمَ الْحُلْمَ الَّذِي تُرِيدُ
أَوْ تُعْلِنَ الرَّأْيَ الَّذِي تُرِيدُ
أَوْ تَعْبُرَ الْبَحْرَ لِأَيِّ مَرْفَأٍ تُرِيدُ..
مِنْ غَيْرِ أَنْ تَخَافَ..

- 3 -

آیا زن می تواند
در حالیکه بالای سرش جلاد می نشیند
خواب رؤیایی را که دوست دارد ببیند
یا آن اندیشه را که می خواهد، بیان کند
یا از دریا بگذرد به سوی هر لنگرگاهی که
می خواهد
بدون اینکه بترسد



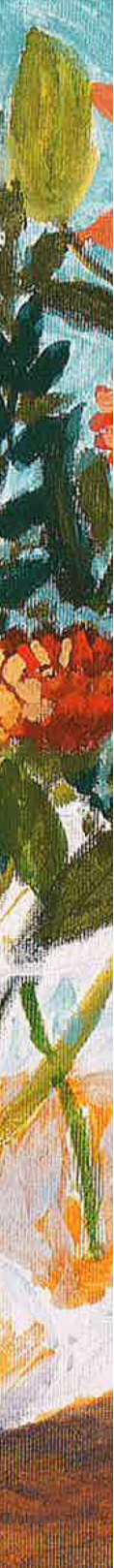
ودونَ أن يتبعها أعمامها في الليلِ، أو أخوالها
ليذبوها مثل أي نَعْجَةٍ
ويأخذوا ثأرَ بني مَنافٍ؟
هل تستطيعُ امرأةٌ
أن تتَمَنَّى حُجْرَةً صَغِيرَةً
في زمنِ الإِطْطاعِ
أو أن تقولَ رأيها
أو أن تبوحَ باسمِ مَنْ تُحِبُّه
مِن غيرِ أن تأكلها الضَّبَاعُ؟؟



بدون اینکه عمو هایش در شب او را دنبال کنند
یا دایی هایش
تا او را همچون قوچی ذبح نمایند
و از بنی مناف خونخواهی کنند
آیا زن می تواند
آرزوی یک پناهگاه کوچکی را بکند
در دوره فنودالیسم
یا نظرش را بگوید
یا اسم کسی را که دوست دارد، آشکار کند
بدون اینکه گفتارها او را بخورند؟؟

هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةٌ
أَنْ تَتَخَطَّى مَنْطِقَ الْأَبْوَابِ وَالْأَقْفَالِ
نَازِعَةً مِنْ عَقْلِهَا عِبَاءَةَ الرِّمَالِ
هَارِبَةً مِنْ آخِرِ الْقَبُولِ.. حَتَّى آخِرِ السُّؤَالِ؟
هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةٌ
أَنْ تُضْرِمَ النَّيِّرَانَ فِي ثِيَابِ الْمُتَلَوِّنِ الدَّجَالِ؟
وَتَكْتُبَ التَّارِيخَ
فَالتَّارِيخُ عَادَةً يَكْتُبُهُ الرَّجَالُ؟
هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةٌ فِي هَذِهِ الْبِلَادِ
أَنْ لَا تَكُونَ سِلْعَةً تُبَاعُ فِي الْمَزَادِ
وَلَا يَكُونُ دَوْرُهَا
تَسْلِيَةَ السُّلْطَانِ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ..
كَشْهْرَ زَادٍ؟..

آیا زن می تواند
از منطق درها و قفل ها عبور کند
در حالیکه از عقلش عبای شنی را به در کند
آیا زن می تواند
آتش در لباس رنگارنگ دجال بیفکند؟
و تاریخ بنویسد
زیرا معمولا مردان تاریخ را می نگارند
آیا زن می تواند
در این سرزمین
کالایی نباشد که به مزایده گذاشته می شود
و نقشش سرگرمی سلطان تا سپیده صبح نباشد
همچون شهرزاد؟



- 5 -

هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةً مُقِيمَةً فِي مُدُنِ الْغُبَارِ
أَنْ تَتَحَدَّى مَرَّةً وَاحِدَةً سُلْطَةَ شَهْرِيانِ
وَتَكْتُبَ الشُّعْرَ عَلَى دَفَاتِرٍ مِنْ نَارٍ؟
هَلْ تَسْتَطِيعُ امْرَأَةً
تَعِيشُ تَحْتَ رَحْمَةِ الْأَمْوَاتِ أَنْ تَخْتَارُ
فِي مُدُنٍ لَيْسَ بِهَا حُرِّيَّةٌ
وَلَا بِهَا جَوَازٌ؟؟

(.. وفي شهر كانون الثاني / يناير عام 2000 حكمت المحكمة على الإبداع الكويتي بالسجن والغرامة، بشكوى من أحدهم. فلا عزاء للرأي والفكر والإبداع في الوطن العربي..).



- 5 -

آیا زن مسکن گزیده در این شهر های غبارآلود
می تواند برای یک بار هم که شده
در برابر سلطه شهریار مقاومت کند
و بر روی دفتر هایی از آتش، شعر بنویسد
آیا زن می تواند
در حالیکه در زیر سایه مردگان زندگی می کند
انتخاب کند
آنها در شهر هایی که در آن آزادی نیست
در آنها گفتگو نیست؟؟



Soud.M.S.



لِلْمَرَأَةِ الْكُوَيْتِيَّةِ فِي عِيدِهَا





زن کویتی در عید



- 1 -

أُرِيدُ أَنْ أَعِيشَ تَحْتَ مِعْطَفِ الْمَنُونِ..
أُرِيدُ أَنْ أَعِيشَ فِي دَائِرَةِ الزَّلْزَالِ
لَا دَائِرَةَ السُّكُونِ..
أُرِيدُ أَنْ أَعِيشَ فِي عُيُونِ النَّاسِ
لَا عُيُونِي..



- 1 -

می خواهم در زیر بارانی روزگار زندگی کنم
می خواهم در دایره زلزله زندگی کنم
نه دایره سکون
می خواهم در چشم مردم زندگی کنم
نه چشم خود...

- 2 -

أُرِيدُ أَنْ أَلْبَسَ فِي تَنَقُّلِي
قُبْعَةَ الرُّعُودِ
أُرِيدُ أَنْ أَدْخُلَ فِي شِرْيَانِ مَنْ أَوَدَّهُ
يَوْمًا.. وَلَا أَعُودُ.
أُرِيدُ أَنْ أَهْرَبَ بَعْضَ الْوَقْتِ
مِنْ بِلَادَةِ الصَّيْفِ،
وَمِنْ غُفُونَةِ الْكَهْفِ،
وَمِنْ وَصَايَةِ الْجُدُودِ..
أُرِيدُ أَنْ أَخْتَرِعَ الْوَقْتَ الَّذِي يُعْجِبُنِي
أُرِيدُ أَنْ أَزْرِعَ فِكْرِي
خَارِجَ التَّارِيخِ وَالْجُغْرَافِيَا
وِخَارِجَ الْحُدُودِ..

- 2 -

می خواهم در جابجایی کلاه رعد‌ها را بر سر بگذارم
می خواهم روزی وارد شریان کسی که دوست دارم
بشوم... و بر نگردم
می خواهم برای مدتی فرار کنم
از یکنواختی تابستان
از تعفن غار
و از قیمومیت اجداد
می خواهم زمانی را که خوشم می آید اختراع کنم
می خواهم فکرم را
بیرون از تاریخ و جغرافیا
و فراتر از مرزها بکارم...



- 3 -

أُرِيدُ أَنْ أُصَادِقَ الرِّيحَ..
وَأَنْ أُعَانِقَ الغُيُومَ.
أُرِيدُ أَنْ أُقْتَحِمَ الشَّمْسَ
وَأَنْ أُسْرِقَ آفَافَ مِنَ النُّجُومِ.
أُرِيدُ أَنْ أُحَرِّضَ الأشجارَ كي تَمشي
والغاباتِ كي تركضَ
والجبالَ كي تقومَ.
أُرِيدُ أَنْ أَقُولَ كُلَّ لَحْظَةٍ
فَمِنْ فَمِي -حِينَ أَقُولُ-
تَطْلُعُ الكُرُومُ..

- 3 -

می خواهم با باد دوستی کنم
دست در گردن ابر بیندازم
می خواهم خورشید را تصرف کنم
و هزاران ستاره بدزدم
می خواهم درختان را تشویق کنم تا راه بروند
جنگل ها را، تا بدون
و کوه ها را، تا برخیزند
می خواهم بگویم، در هر لحظه
وقتی می گویم - از دهانم
تاکستانها شکوفه می دهند..



أريدُ مَنْ يَفْهَمُنِي..
لِتَطَّلَعَ الْأَزْهَارُ مِنْ أُنُوتِي
ويكثرُ الحَمَامُ..
فحينَ يأتي الحُبُّ، يأتي الخَيْرُ والسَّلَامُ.
أريدُ مَنْ يَفْهَمُنِي..
لِأَقْلِبَ العَالَمَ مِنْ أُسَاسِهِ
وَأَقْلِبَ الشُّهُورَ والسَّاعَاتِ.. والأَيَّامِ.
أريدُ مَنْ يَفْهَمُنِي..
كي أَكْتُبَ الشُّعْرَ، وكي أَخْتَرِعَ الأشياءَ في الكَلَامِ
وكي أرى -حينَ أنامُ- أَجْمَلَ الأَحْلَامِ
أريدُ مَنْ يَشُدُّنِي مِنْ يَدِي..
يَوْمًا..
ويُرْمِينِي على صَفَائِرِ العَمَامِ..

- 4 -

کسی را می خواهم که مرا بفهمد
تا شکوفه ها از زنانگی ام شکوفه کند
و کبوتر ها زیاد شوند
زیرا وقتی عشق می آید
خیر و صلح می آید
کسی را می خواهم که مرا درك کند
تا جهان را از ریشه دگرگون کنم
و ماه ها را، ساعت ها را و روز ها را دگرگون سازم
کسی را می خواهم که مرا بفهمد
تا شعر بنویسم
تا اشیاء را در کلام اختراع کنم
تا ببینم - وقتی می خوابم - زیباترین رؤیاها را
کسی را می خواهم که دست مرا محکم بگیرد
روزی..
و مرا بر روی گیسوان ابرها پرتاب کند..



أريدُ أن أقولَ ما أقولُهُ..
مِنْ دُونَ أَنْ يَتَّبِعَنِي السَّيِّفُ
وَدُونَ أَنْ أُدْفَنَ فِي قَبْرِ مِنَ الْعَادَاتِ، وَالْأَعْرَافُ
أريدُ أنْ أُهْرَبَ مِنْ بَشَاعَةِ التُّجَّارِ فِي الْبَازَارِ
وَمِنْ مَزَادِ اللَّوْنِ، وَالْأَجْنَاسِ،
وَالْخُصُورِ، وَالْأَرْدَافِ.
أريدُ أنْ أُهْرَبَ مِنْ جِلْدِي..
وَمِنْ جِلْدِ بَنِي مَنَافِ..

- 5 -

می خواهم که بگویم آنچه را، می گویم
بدون اینکه جلاد مرا دنبال کند
بدون اینکه در گورستان سنتها و عُرف ها دفن شوم
می خواهم از زشتی سوداگران بازار فرار کنم
از به مزایده گذاشتن رنگ ها، ونژادها،
می خواهم فرار کنم از پوستم..
از پوست بنی مناف..

- 6 -

أُرِيدُ أَنْ أُفَجِّرَ الْوَقْتَ إِلَى شَظَايَا
أُرِيدُ أَنْ أُسْتَرْجِعَ الْعُمَرَ الَّذِي
خَبَّأْتُهُ فِي دَاخِلِ الْمَرَايَا..
أُرِيدُ أَنْ أُصْرُخَ..
أَنْ أُلْعَنَ..
أَنْ أُحْتَجَّجَ
أَنْ أُقْتَلَ تَارِيحاً مِنَ الْعُطُورِ، وَالْبُخُورِ، وَالسَّبَايَا..
أُرِيدُ أَنْ أَهْرَبَ مِنْ رُطُوبَةِ الْحَرِيمِ، وَالتَّكَايَا..
أُرِيدُ أَنْ أَهْرَبَ مِمَّنْ حَلَّلُوا دِمَايَا..

- 6 -

می خواهم وقت را منفجر و تبدیل به ترکش کنم

می خواهم برگردانم

عمری را که در آینه ها پنهان کردم

می خواهم فریاد بزنم

لعنت کنم

اعتراض کنم

می خواهم تاریخی از عطر ها، بخورها و زنان اسیر را بکشم

می خواهم فرار کنم

از یکنواختی محیط زندگی زنان

می خواهم فرار کنم

از کسانیکه خون مرا حلال دانستند



فهرس

22	أَعْرِفُ رَجُلًا
38	تَحْتَ الْمَطَرِ الرَّمَادِيِّ
62	زَوْجِي الْمَعْلَمُ وَأَنَا التَّلْمِيذَةُ
82	لَيْلَةٌ مَعَ رَسَائِلِي إِلَيْكَ..
98	نَشْرَةٌ غَيْرُ سِيَاسِيَّةٍ لِلْأَخْبَارِ
114	إِلَى رَجُلٍ ثُرَثَارٍ
120	رَجُلُ الْكَبْرِيتِ وَالنَّارِ
128	رَجُلٌ لَا يُحْسَبُ..
136	الرَّجُلُ الْمُسْتَعْمَرُ
146	رَجُلُ التَّارِيخِ
158	الرَّجُلُ الصَّامِتُ
174	الرَّجُلُ الْبَحَّارُ
188	الرَّجُلُ الْقَلْبِقُ
196	رَجُلٌ لَا يَأْتِي
206	الرَّجُلُ الْعَاصِفَةُ
216	الرَّجُلُ الْأَخْرَسُ
228	الْإِجَازَةُ الْمُسْتَحِيلَةُ
258	رَجُلٌ فِي دَاخِلِ الْمَرْأَةِ..
274	تَحَوَّلَاتُ سَمَكَةٍ
280	بَيْرُوتُ.. إِذْمَانُ شِعْرِي
300	يَحْيَى الْفِلَسْطِينِي
318	عَزْفُ مَنْفَرْدٍ عَلَى رَبَابَةٍ كُوَيْتِيَّةٍ
334	أَسْئَلُهُ دِيمُقْرَاطِيَّةً فِي زَمَنِ غَيْرِ دِيمُقْرَاطِي
352	لِلْمَرْأَةِ الْكُوَيْتِيَّةِ فِي عَيْدِهَا

فهرست

23	مردی را می شناسم
39	زیر باران خاکستری
63	همسرم معلم است
63	و من دانش آموز اویم
99	خبرنامه غیر سیاسی
115	برای مردی پر حرف
121	مرد کبریت و آتش
129	مرد غیر قابل شمارش
137	مرد اشغالگر
147	مرد تاریخ
159	مرد خاموش
175	مرد دریا نورد
189	مرد نگران
197	مردی که نمی آید
207	مرد طوفان
217	مرد لال
229	مرخصی غیر ممکن
259	مردی در درون آینه
275	دگرگونی های ماهی
281	بیروت.. مُعتاد شعر
301	یحیای فلسطینی
319	تک نوازی بر رباب کویتی
335	سوال های
335	دموکراتیک در زمان غیردموکراتیک
353	زن کویتی در عید

شعریگانه راهکار تفاهم ملت ها، همزیستی
مسالمت آمیز و تنش زدایی بوده و هست، و مردم
از قدیم و ندیم گرداگرد شاعران می نشستند تا
سروده های بیانگر احساسات و خواسته هایشان
را بشنوند.

و امروز که جهان بشریت از کشمکش های
قومی، درگیری های طایفه ای و تبعیض نژادی رنج
می برد و زمینه برخورد تمدنها بسترسازی میشود،
راهی جز این نیست که شعر جایگاه خود را
بازیابد و نقش خویش را در گفتگوی
تمدنها، همزیستی فرهنگ ها و تفاهم ادیان ایفا
کند تا پیام آور عشق و مودت برای همه جهانیان
باشد. چه بسا اشعاری که آتش جنگ افروزان را
مهار و خاموش کرد و روحیه صلح و برادری میان
مردم را تقویت نمود.